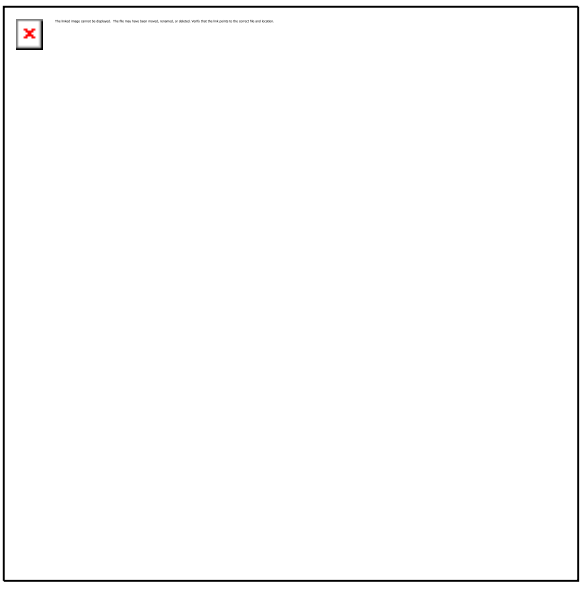
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

سالک آگاه

جلد اوّل

بيانات

حضرت علاّمه آية الله حاج سيّد محمّد حسين حسينی طهرانی

قدّس سرّه

پيرامون علم و علماء

مقدّمه و تعليقات

سيّد محمّد محسن حسينی طهرانی

قال أميرالمؤمنين عليه السّلام:

«العالمُ مِصباحُ اللَه فی أرضه، فمَن أراد اللَهُ به خيرًا اقتبس منه.»

حضرت اميرالمؤمنين عليه السّلام فرمودند:

«عالم چراغ فروزان خداوند در زمين است، لذا كسی را كه پروردگار برايش خيری خواسته باشد، به دامان عالمی چنگ زده و از نور وجود او بهره می‌برد.»

شرح نهج البلاغه، ابن أبی‌الحديد، ج ۲۰، ص ۳۲٦

مقدّمه

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصلاة على خيَرة اللَه فى العالمين محمّد و آله

الطاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

نوشتار پیش‌رو مجموعه‌ای است از چند سخنرانی مرحوم علاّمهٔ طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در مسائل مختلف، از قبیل فضیلت و حرمت علم و متابعت از علم و احترام به علما و رعایت ادب و موازین عشرت با آنان و پیروی از سنّت سلف صالح در حفظ و حراست از کیان شریعت و... که به همّت دوستان و اعزّه در مجمع تحقیق آثار علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ تدوین و برای نشر آماده شده است، و الحق می‌توان گفت که مطالب آن از زمرهٔ کلیدی‌ترین مبانی و آموزه‌های سازنده و راهبردی می‌باشد که علاوه بر عمق و دقت مطالب، از حلاوت و ملاحت خاصّی برخوردار است، و همان‌گونه که از جان بیرون آمده است بر جان نیز می‌نشیند.

مرحوم علاّمه طهرانی در این بیانات با درکی عمیق و تجربه‌ای گران‌سنگ از دوران تحصیل در حوزه‌های علمیّهٔ قم و نجف و ملاقات با اساتید مبرّز و شاخص حوزوی و برخورد با افکار و گرایش‌های متفاوت و چه بسا انحرافی و به‌کارگیری قدرت فهم و تشخیص، راه خود را از میان این همه بی‌راهه و کج‌روی‌ها جدا نمود

و بر صراط مستقیم و منهج قویم تشیّع و مکتب اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین ثابت و پایدار بماند، و از طعنهٔ طاعنان و بی‌مهری نامهروورزان نهراسید و به درس و بحث و اشتغال به تزکیه و تربیت در خدمت بزرگان و اساطین سیر و سلوک مشغول بود تا به یمن پروردگار و دستگیری والیان امر و لطف عمیم حضرت حق موفّق شد که در دروس رسمی و حوزوی به رتبهٔ اولای از اعلمیّت و اولویّت نائل گردد و در عرصهٔ سیر و سلوک به اقصیٰ مراتب یقین و شهود و کشف سبحات ذات لایزال مفتخر آید؛ آری: ﴿لِمِثۡلِ هَٰذَا فَلۡيَعۡمَلِ ٱلۡعَٰمِلُونَ﴾،[1] ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ﴾.[2] و با دو بال علم و عمل، به مقصود و غایت از حیات دنیوی برسد و حقایق را نه با دیدهٔ شکّ و حدس و تخمین، بلکه با چشم و جان و ضمیر منوّر به نورالله و قلب مطمئن به کشف واقع دریابد و همان‌گونه که هست به بیان و بنان خویش منتقل نماید.

مرحوم علاّمه طهرانی می‌فرمود:

---

[1] سوره صافّات (۳۷) آیه ٦١.

[2] سوره نحل (١٦) آیه ١٢٨.

علّت مخالفت بسیاری از افراد در حوزه با بنده این بود که من می‌خواستم فهم پیدا کنم ولی آنان نمی‌خواستند؛ من می‌خواستم از دایرهٔ تقلید و متابعت طوطی‌صفتانه خارج شوم و دیگران می‌خواستند ما همین‌طور بمانیم؛ من می‌خواستم عقل خود را به کار اندازم و حقایق را با نعمت و فیض خدادادی درک کنم و سایرین را این طرز عمل خوش نمی‌آمد؛ من می‌خواستم روی پای خود بایستم و خود سرنوشت خویش را رقم بزنم و به آنچه یقین حاصل نموده‌ام پایبند باشم، ولی بقیّه می‌خواستند ساکت و خموش و نفهم و منحط باقی بمانم؛ من می‌خواستم به واسطهٔ اطّلاع و اشراف بر علوم آل محمّد به خدا برسم و حقایق بر من منکشف گردد، ولی دیگران می‌خواستند سر در لاک خویش فرو برم و به همین درس و بحث

ظاهری بپردازم و در مجالس لهو و لعب و غیبت و گناه و غیره شرکت کنم، و به اموری که باعث آبروریزی و باز شدن دست فریب و مکر مکّاران است نپردازم؛ من می‌خواستم با قدم گذاردن در سیر و سلوک الهی و حشر و نشر با اولیا و صالحین به سرمنزل عشق و یقین فائض شوم، ولی آقایان به انحاء وسایل در ردع و منع و ایجاد موانع و توصیه به دوری گزیدن افراد از من و قطع ارتباط، متمسّک می‌شدند. خلاصهٔ کلام اینکه من می‌خواستم آدم شوم و افراد نمی‌خواستند و مایل بودند ... بمانیم.[1]

خوانندهٔ محترم در این نوشتار به شمّه‌ای از آنچه گذشت برمی‌خورد و ممکن است تا حدودی در تعجّب و ناباوری واقع گردد، ولی قلم و زبان مرحوم علاّمه جز حق و واقع چیزی نمی‌گفت و جز سخن به صدق و راست، مطلبی بیان نمی‌نمود. و بدین لحاظ می‌توان روی کلمه کلمهٔ این مطالب حساب کرد و با دقت و تأمّل بررسی نمود و بدان عمل کرد و سرمشق حیات دنیوی و تحصیل سعادت اخروی ساخت.

این قلم امروزه مشاهده می‌کند که تمامی آنچه که ایشان در این سخنان مورد توجّه و مداقّه

---

[1] رجوع شود به ص ٦٦.

قرار داده‌اند، مع‌الأسف در میان افراد مختلف و عرصه‌های گوناگون بعینه رایج و دارج است بدون ذرّه‌ای نقصان و کاستی؛ گویا این مسئله ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است که در هر برهه و زمانی باید خود را ظاهر و آشکار سازد و عدّه‌ای را به سوی خود جذب و جلب نماید.

مرحوم علاّمه طهرانی در این سخنان، راه و رسم گذران حیات را برای ما تشریح کرده‌اند و نتیجهٔ تجربهٔ زندگی علمی و اجتماعی و سلوکی خود را توضیح داده‌اند و حقیقت این دنیای دنیّ را بنمایاندند و سمت و سوی فلاح و سعادت ابدی و اخروی را ظاهر ساختند و ما را بدان سوی فراخواندند و اعتباریّات و راه‌های مجاز و تخیّل و توهّم را به خوبی روشن ساختند و به همان سفره‌ای که خواصّ از

محارم حریم قدس را دعوت می‌کنند ما را دعوت نمودند، و از همان اطعمه‌ای که در شأنش آمده است: «و مَوائِد المُستَطعِمینَ مُعَدَّة»[1] برای ما مهیّا ساختند؛ و اینک این گوی و این میدان، بسم الله!

بنابراین خوانندهٔ گرامی در قرائت این عبارات نباید چنین تصور کند که این جملات مانند جملات سایر افراد است ـ که یقینیّاتشان توهّماتی بیش نیست، چه رسد به حدسیّات و تخمین‌هایشان ـ و باید روی تک‌تک از عبارات تأمّل نماید و پس از آن، توفیق عمل و اقتدا به روش و رفتار آن بزرگواران را پیدا نماید.

از خداوند توفیق سداد و صلاح و تأسّی به سیرهٔ اولیای صالحین را خواستارم.

بیست و پنجم جمادی الأولی ١٤٣٤ هجری قمری

قم المقدّسة

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

---

[1] الإقبال، ص ٤٧٠؛ مفاتیح الجنان، فقره‌ای از زیارت «امین الله».

مجلس اوّل: تعظیم بزرگان و نقد محترمانه

جمعه ۱۳ شوّال ۱۴۰۹ هـ.ق، مشهد مقدّس

أعوذُ بِاللَه مِن الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صَلَّى اللَهُ عَلى محمّد و آلهِ الطّيّبينَ الطّاهرين

و لعنةُ اللَه على أعدائِهم أجمَعين

فُضَيل بن عِياض از شاگردان خاص و اصحاب سرِّ حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام است كه همه ـ اعمّ از شيعه و سنى ـ او را به وثاقت و عدالت قبول دارند، و جاى ترديد نيست.

كتاب مصباح الشّريعه و انتساب مطالب آن به امام صادق عليه السّلام

نظر مرحوم حاج ميرزا حسين نورى در خاتمهٔ مستدرک اين است كه كتاب مصباحُ الشّريعة براى فُضَيل بن عِياض است؛[1] نه فضيل

[1] خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۲۱۵.

بن يَسار.[1]

فضيل بن عياض ـبه كسر عينـ كه صاحب كتاب مصباح الشّريعة است، شاهد سخن ما است. در كتاب مصباح الشّريعة «قالَ الصّادق» زياد آمده است، بلكه اصلاً هر كس كتاب مصباح الشّريعة را نگاه كند، می‌گويد همه‌اش از حضرت

---

[1] فضيل بن يسار شخص ديگری است از اهل مكّه و از اصحاب حضرت صادق، كه او هم از رُوات و موثّقين معروف است. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

صادق علیه السّلام است؛ قال الصّادق، قال الصّادق است؛ یعنی شخصِ ناقل، بلاواسطه از خود حضرت نقل می‌کند.

مرحوم سیّد بن طاووس، شهید ثانی و کفعمی هم یکسره می‌گویند: «کتاب از حضرت صادق است.»[1]

ولی بعضی از مطالب در آن هست که با فرمایشات حضرت صادق نمی‌سازد؛ مثلاً در بین مطالبی که از حضرت صادق نقل می‌کند می‌گوید: «سُفیان ثوری هم در اینجا چنین مطلبی گفته است.» سُفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السّلام و از بزرگان مُتصوِّفه بوده و با حضرت هم ارتباط نداشته است، و شیعیان اصلاً از سفیان ثوری نقل نمی‌کنند و حرف‌های او را حجّت نمی‌دانند. لذا آمدن حرف‌های سفیان در میان کلام حضرت صادق، این را می‌رساند که نمی‌شود گفت همهٔ این کلام از حضرت صادق علیه السّلام است.

---

[1] رجوع شود به الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان، ص ۷۸؛ خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۱۹٤؛ منیة المرید، ص ۱۷۲ بعد از نقل چند روایت از مصباح الشّریعة می‌فرماید: «هذا کلّه من کلام الصّادق علیه السّلام»؛ روضة المتّقین، ج ۱۳، ص ۲۰۱: «و علیک بکتاب مصباح الشّریعة، رواه الشهید الثّانی ـ رضی الله عنه ـ بأسانیده عن الصّادق علیه السّلام، و متنه یدلّ علی صحّته»؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۱٤.

و هم‌چنین از این‌گونه شواهد هست که نمی‌شود به طور قطع تمام کتاب را یکسره به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داد.

ولی از طرفی چون فضیل بن عیاض راوی روایت است و اینکه کتابی داشته است از حضرت صادق علیه السّلام، معروف و مشهور است؛ و از طرف دیگر مطالب کتاب مصباح الشّریعة خیلی عالی است و سطح مطالب آن بالاست ـ ظاهراً صد باب است، و در هر بابی از توکّل و تسلیم و نیّت و طهارت و اراده و سجود و رکوع و قرآن و ... هر کدام را مفصّل شرح می‌دهد و اسرارش را بیان می‌کند ـ لذا

من حیث المجموع مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از بحث‌های مفصّلی که در خاتمهٔ مستدرک دارد، نتیجه می‌گیرد:

> این کتاب برای فضیل بن عیاض است که از مجالس و مواعظ حضرت استفاده کرده و جمع آوری نموده است. و اگر احیاناً در آنجا به مطلبی برخورد کردیم که با کلام خود حضرت منافات داشت، قابل تأویل است؛ یعنی باید بگوییم که آن مطلب از خودش است، یا مثلاً: قالَ السُّفیانُ الثَّورِی، یعنی در اینجا در میان مطالبی که از حضرت بیان می‌نموده، خودش این را هم اضافه کرده است. و امّا اینکه او این کتاب را از نزد خودش آورده باشد، یا از پیش خودش جعل کرده و به حضرت نسبت داده باشد، هیچ این احتمال دربارهٔ او نمی‌رود. فضیل بن عیاض مرد موثّق و ثقه و از اولیای خدا بود و اینکه انسان کتابی از پیش خودش جعل کند و بعد به حضرت صادق نسبت بدهد، این افتراء و دروغ است؛ و حرام است! و کسی دربارهٔ او اصلاً چنین احتمالی نداده است.[1]

سرگذشت فضیل بن عیاض

---

[1] خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۲۱۵.

علی کلّ تقدیر این مرد، مرد بزرگی بود، و در احوالات او می‌نویسند که: در اوّل وهله، در میان همین بیابان‌های خراسان، بین اَبی‌وَرد و سرخس، یک چادری داشت و به عبادت مشغول بود، و بُرنُسی بر سر داشت و یک پشمینه‌ای پوشیده بود و در زیر چادر به نماز و عبادت و روزه و... مشغول بود. و چند تا شاگرد هم داشت، ولی شاگردهای خیلی‌خیلی دزد! و به دستور او هر قافله‌ای که از آنجا عبور می‌کرد، این شاگردها می‌رفتند و قافله را می‌زدند و دست و پای مرد و زن را می‌بستند و هرچه داشتند می‌آوردند در این چادر؛ و خلاصه به این قِسم، خودش و تمام این مریدهایش إعاشه می‌کردند. مدّت‌ها به همین قسم بود.

عبادت فضیل در زمان راهزنی

[روزی] یک نفر آمد و گفت:

من از تو تعجّب می‌کنم ای فضیل! هر وقت تو را می‌بینم، مشغول نماز و

روزه هستی! و از طرفی این آدم‌کشتن تو و این آدم‌هایی که برایت قتل و غارت می‌کنند و برای تو پول‌ها را می‌آورند، اینها چطور با هم می‌سازد؟! این اجتماع ضدّین است، و اجتماع ضدّین اصلاً محال است. ولی از جاهایی که تحقیقاً می‌گوییم اجتماع ضدّین است، همین‌جا است!

فضیل برایش این آیه را خواند:

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

«یک جماعت دیگری غیر از آن دسته‌ای که قرآن بیان می‌کند هستند که: هم عمل خوب انجام می‌دهند و هم عمل بد، عمل خوب و عمل بد را با همدیگر قاطی می‌کنند؛ اینها هم إن‌شاءالله خدا به درد آنها می‌رسد. و خداوند توّاب و رحیم است.»

خلاصه، فضیل در خیمه‌اش مشغول نماز و عبادت می‌شد و وقتی قافله‌ای می‌آمد، اهلِ این چادر همه با شمشیر و نیزه و خنجر به این قافله حمله می‌کردند و با طناب، دست و پای مردم را می‌بستند و روی زمین رها می‌کردند و هرچه

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲.

داشتند، می‌چاپیدند و می‌آوردند خیمهٔ فضیل؛ و مدّت‌ها روزیِ حلال می‌خوردند!

یک‌روز در قافله‌ای که از آنجا می‌گذشت، پیرمردی مقداری پول طلا داشت، دید که فضیل و قافله‌اش در آنجا هستند و آنها مسلّماً می‌آیند و قافله را می‌چاپند. وقتی از دور آثار دزدها پیدا شد، پیرمرد با کیسهٔ طلایی که داشت به چادر فضیل آمد ـ خُب نمی‌داند که این چادر فضیل است ـ دید یک نفر به لباس زهد و لباسِ اهل تقوا مشغول عبادت است، گفت: «این کیسه پیش شما امانت باشد تا بعد.» فضیل گفت: «خیلی خوب، بگذار آن گوشه روی زمین!» گذاشت آنجا و رفت.

وقتی برگشت دید قافله را زده‌اند و هرچه داشتند، برده‌اند؛ و دست و پاهای زن‌ها و مردها را بسته‌اند و روی زمین رها کرده‌اند، و دزدها هم رفته‌اند. دست و

پای آنها را باز کرد. و آمد به همان چادر تا پول خودش را از آن آقا پس بگیرد، که دید آن دزدهایی که قافله را زده‌اند، آنجا هستند و همهٔ اموال را آورده‌اند و با همین شخص امینی که پول را پیش او به امانت گذاشته بود، همه با همدیگر دارند قسمت می‌کنند، و این آقای بزرگ سهم خودش را برداشته و برای آنها هم سهم معیّن کرده است. تا این را دید، فهمید و گفت: «اشتباه کردیم!»

تا چشم فضیل از دور به او افتاد، به او اشاره کرد که: پولت آنجاست، برو بردار! آن پیرمرد آمد و پولش را برداشت و رفت.

این دزدها به رئیسشان فضیل گفتند:

ما امروز در این قافله هرچه گشتیم پول و درهمی پیدا نکردیم! حالا هم که این کیسهٔ زر را این شخص آورده اینجا، تو همین‌طور از دست دادی و بخشیدی رفت؟!

گفت:

این به ما حُسن ظنّ پیدا کرد! و روی حسن ظنّ، ما را امین دانست، و من نخواستم خلاف حسن ظنّش با او رفتار کنم.[1]

---

[1] تذکرة الأولیاء، عطّار نیشابوری، ص ٧٦.

توبهٔ فضیل

فضیل بعضی اوقات می‌گفت:

من بالأخره باید توبه‌ای کنم تا خدا از گناهانم بگذرد؛ ما خیلی جنایت می‌کنیم و کارمان همه‌اش جنایت است، ولی خدا بالأخره باید از گناهانمان بگذرد.

تا اینکه عاشق دختری شد، و نیمهٔ شب برای اینکه او را بگیرد، از دیوار خانهٔ آن دختر بالا رفت. روی پشت بام دید کسی قرآن می‌خواند و این آیه به گوشش رسید:

﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾.[1]

«آیا هنوز موقع آن نرسیده که آن افرادی که ایمان آورده‌اند، دلشان به ذکر

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۱۶.

خدا خاشع و خاضع بشود، و نسبت به آنچه از طرف پروردگار نازل شده است خاشع شوند؟»

همان‌جا با خودش گفت: «آنَ، آنَ! واللهَ[1] قَدْ آنَ! رسید، رسید، موقعش رسید، الآن موقعش رسیده!»

از همان‌جا دیگر سراغ دختر نرفت. برگشت و رفت در خرابه‌ای، دید جمعیّتی در آن خرابه هستند و بعضی با همدیگر صحبت می‌کنند و می‌گویند که: «امشب حرکت کنیم برویم»، و بعضی می‌گویند: «فضیل در راه است و ما را می‌چاپد، بمانیم صبح که شد حرکت می‌کنیم.» فضیل پیش آنها رفت و خودش را معرّفی کرد و گفت:

من فضیلم، توبه کردم، برخیزید به امان خدا! بروید که دیگر برای شما هیچ راهی بسته نیست و هیچ بر شما نیست.

فضیل دیگر از اینجا توبه کرد؛ امّا توبه‌اش واقعاً توبه بود! یعنی توبهٔ نصوحی که از آنجا فضیل را فضیل کرد! بسیار سعی کرد، زیاد گریه می‌کرد، زاری می‌کرد، به کوهستان‌ها می‌رفت، داد، فریاد، بیداد. برای حلالیّت و حلال‌بودی سراغ افرادی که مال آنها را برده بود می‌رفت؛

---

[1] خ ل: یا ربّ.

بعضی‌ها می‌گذشتند و بعضی‌ها نمی‌گذشتند و بعضی‌ها می‌گفتند: مثلاً فلان قدر از ما مال بردی، ما چطور از تو بگذریم؟![1]

مسلمان شدن یهودی به جهت توبهٔ فضیل

می‌گویند [روزی] فضیل رفت پیش یک یهودی که از او مال و زر خیلی زیادی دزدیده و برده بود، به او گفت: «از من بگذر.» گفت: «ابداً! من از یکی از آن درهم‌ها هم نمی‌گذرم! تو پول‌های من را بردی و سرقت کردی، حالا عوض اینکه پولم را بدهی، می‌گویی: بیا از من بگذر؟!» فضیل هرچه گریه و إنابه و زاری کرد، هیچ فایده‌ای نداشت، گفت: «من توبه کردم.» گفت: «خیلی خوب، اگر توبه کردی بیا به منزل من تا به تو نشان بدهم، من زیر این خاک و این زمین، برای خودم

[1] سفينة البحار، ج ۷، ص ۱۰۳؛ تذكرة الأولياء، ص ۷۷.

مقداری أشرفی دفن کردم، تو این زمین را بکَن و آن أشرفی‌ها را دربیاور و به من بده؛ آن‌وقت من از گناهت می‌گذرم.»

فضیل به خانهٔ یهودی رفت، زمین را کند و أشرفی را برداشت و به یهودی داد. فوراً یهودی گفت: «أشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا الله و أنَّ محمّدًا رَسولُ الله!» مسلمان شد و گفت:

به خدا قسم که من اینجا پولی دفن نکرده بودم، و لیکن ما در تورات خوانده بودیم که: «شریعت پیغمبر آخرالزّمان شریعتی است که اگر کسی در آن شریعت توبه کند و توبه‌اش توبهٔ واقعی و نصوح باشد، و دست کند زیر خاک، طلا درمی‌آورد.» من برای این جهت تو را آوردم اینجا تا امتحانت کنم که واقعاً با توبه‌ای که در این شریعت کردی، آیا این شریعت، شریعتِ راست است یا نه؟ و من مسلمان شدم و همهٔ آن مال‌هایی را هم که بردی به تو بخشیدم، برو به امان خدا.[1]

سپس فضیل از اَبی‌وَرد خراسان یکسره خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد و از اصحاب خاصّ حضرت شد، یعنی از اصحاب

---

[1] تذکرة الأولیاء، ص ۷۷.

سرّ شد، یعنی از اولیای خدا شد، و تا آخر عمر هم همین‌طور یک مرد شوریدهٔ وارستهٔ عجیبی بود!

موعظهٔ فضیل به هارون و وزیرش

هارون‌الرّشید یک شب به وزیرش، فضل بَرمکی گفت:

من دیگر از صدای ساز و آواز و غناء و مطرب و... خیلی خسته شدم، امشب ما را یک‌جایی ببر؛ پیش یک ولیّ خدایی و کسی که نصیحتی به ما کند، گریه‌ای از ما دربیاورد، کاری کند که دل ما شفا پیدا کند. من از صدای اینها دیگر خسته شدم و دیگر نمی‌توانم.

فضل او را آورد پیش فضیل. درب خانهٔ فضیل را زدند. گفت: «کی هستی؟» گفت: «امیرالمؤمنین! هارون، امیرالمؤمنین!» گفت: «او را با من چه کار؟ مرا با او چه کار؟!» گفت: «امیرالمؤمنین اُولوالأمر است و اطاعتش واجب، در را باز کن!»

فضیل گفت: «اگر به میل می‌آیی، میل نیست؛ اگر به اکراه می‌آیی، خود می‌دانی!»

هارون با فضل وارد شد. فضیل چراغ را فوت کرد و چراغ خاموش شد، گفت: «نمی‌خواهم چشمم به روی پر شقاوتت بیفتد!» هارون به بدن فضیل دست مالید، فضیل دستش را گرفت و گفت: «ما أليَنَ هَذا الكفَّ لَو نَجا مِن النّار! این چه دست نرم و خوبی است، امّا به شرطی که از آتش نجات پیدا کند.» فضیل این را گفت و برخاست و مشغول نماز شد: اللَهُ أكبَر.

نمازش را که خواند، فضل برمکی گفت: «هارون آمده اینجا که تو به او عنایتی کنی، توجّهی کنی، تو هیچ به او إعتنا نمی‌کنی! آخر تو او را کشتی!!»

گفت: «ای هامان! تو او را کشتی، نه من! با این أعمال که داری جمع می‌کنی او را به کشتن می‌دهی، آن‌وقت کشتن را گردن من می‌اندازی؟!»

هارون شروع کرد به گریه کردن و گفت: «درست می‌گوید! او من را فرعون قرار داده؛ چون به تو خطاب هامان کرد و هامان وزیر فرعون است، یعنی من فرعونم!» یک ردّ و بدل‌هایی کرد و بعد هارون یک کیسهٔ هزار دیناری جلوی فضیل گذاشت.

فضیل گفت: «بردار! من از تو خیلی تعجّب می‌کنم که این نصیحت‌های من این‌قدر در تو تأثیر نکرد که هنوز این مجلس خاتمه پیدا نکرده، دست به ظلم می‌زنی!»

هارون گفت: «من چه ظلمی کردم؟»

گفت: «من می‌گویم اینها را از خودت خارج کن، امّا تو همین‌طور داری به خودت متّصل می‌کنی! (یعنی با این پولی که به من می‌دهی، می‌خواهی برای خودت شخصیّت درست کنی؛ هزار دینار به من می‌خواهی بدهی برای مقام خودت!) این را بردار، از خودت خارج کن، خودت را سبک کن! تو همین‌طور داری سنگین می‌کنی! بردار که این محلِّ مصرفش نیست.»[1]

فَضل قبل از این، هارون را به خانهٔ سُفیان بن عُیَیْنَة برده بود. سفیان بن عیینة

---

[1] تاریخ دمشق، ج ٤٢، ص ٤٣٧؛ کشکول شیخ بهائی، ج ٢، ص ١٧٧؛ تذکرة الأولیاء، ص ٨١، با قدری اختلاف.

از زهّاد و عبّاد بود. وقتی درب خانهٔ او در زدند و گفتند: هارون است، از پشت در گفت: «چرا خلیفه به اینجا تشریف آوردند؟ می‌خواستید به من خبر بدهید من بیایم خدمت خلیفه!»

هارون به فضل گفت: «نه، این شخص به درد ما نمی‌خورد، زود بیا برویم.» و فضل هم او را به منزل فضیل آورد.

زندگی فضیل همین‌طور بود تا در روز عاشورا جان داد؛ یعنی از حضرت صادق علیه السّلام اجازه گرفت و به مکّه آمد و در آنجا اقامت کرد. دائماً در طواف و سعی و... بود تا اینکه فوت کرد.[1]

فضیل پسری داشت به نام علی. می‌گویند: آن علی از خودش أعجب بود! و لیکن عمرش وفا نکرد؛ در همان جوانی کنار ماء زمزم که ایستاده بود، یکی این آیهٔ قرآن را می‌خواند:

﴿أَمۡ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجۡتَرَحُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن نَّجۡعَلَهُمۡ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ سَوَآءٗ مَّحۡيَاهُمۡ وَمَمَاتُهُمۡۚ سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ﴾.[2]

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات فضیل بن عیاض رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۳، ص ۳۸ و ٦۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۸؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۹.

[2] ۲ سوره جاثیه (٤٥) آیه ۲۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۷، تعلیقه: «آیا آنان‌که به بدی‌ها و زشتی‌ها خود را مبتلا می‌کنند، چنین می‌پندارند که

همین‌که این جمله را گفت، صیحه‌ای زد و افتاد و جان داد.[1]

توبهٔ بِشر حافی

بِشر حافی هم نظیر این افراد است، و از شیعیان و افرادی است که منقلب شد و توبه‌اش صد در صد قبول شده بود، و انقلابش موجب عبرت همهٔ افراد و اهل زمان است؛ منتها، توبهٔ او به دست حضرت کاظم علیه السّلام بود.

بِشر حافی اهل بغداد بوده، و می‌گویند: در عقل و درایت و فکر بی‌نظیر بوده، امّا مردی خوشگذران و عیّاش و اهل شرب خمر هم بوده است. یک‌روز در منزلش صدای ساز و آواز بود و خودش هم سر سفرهٔ شراب نشسته بود، کنیزکی می‌آید دم درب خانه که خاکروبه را خالی کند، در این‌وقت حضرت کاظم علیه السّلام که از جلوی

ما آنها را مثل کسانی‌که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند قرار می‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت می‌کنند!»

[1] سفینة البحار، ج ۷، ص ۱۰۳. به‌جای آیهٔ فوق، در مصدر این‌گونه آمده است:

«سوره ابراهیم (١٤) آیه ٤٩ و ٥٠:

﴿وَتَرَى ٱلۡمُجۡرِمِينَ يَوۡمَئِذٖ مُّقَرَّنِينَ فِي ٱلۡأَصۡفَادِ ۞ سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٖ وَتَغۡشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ﴾؛ "و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غل‌ها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباس‌هایشان از قَطِران است، و آتش جهنّم چهره‌هایشان را پوشیده است."»

خانه عبور می‌کردند، از کنیزک پرسیدند: «اینجا خانهٔ حُرّ است یا خانهٔ عبد؟»

کنیز هم که حضرت کاظم را نمی‌شناسد، می‌گوید: اینجا خانهٔ حرّ است؛ خانهٔ عبد نیست.

حضرت می‌گویند:

صَدَقتِ؛ «راست می‌گویی!» لَو کانَ عَبدًا لَأطاعَ سَیِّدَه؛[1] «این خانهٔ حُرّ است که این کار را می‌کند، اگر عبد بود از سیّد خودش اطاعت می‌کرد.»

بعد حضرت می‌روند، و آن کنیز هم می‌رود تا آبی بیاورد. آب را برمی‌دارد و به منزل می‌آورد؛ امّا به واسطهٔ همین صحبت و مکالمهٔ با حضرت، قدری دیر می‌شود. بِشر که سر سفرهٔ شراب بود، از کنیز می‌پرسد: «چرا دیر آمدی؟» می‌گوید: «در فاصله‌ای که می‌خواستم برسم، مردی به من چنین گفت که: "صاحب این خانه حُرّ است یا عبد؟" و من گفتم: حرّ است. گفت: "صَدَقتِ! لَو کانَ عَبدًا لَأطاعَ سَیِّدَه؛ راست می‌گویی! اگر عبد بود از سیّدش اطاعت می‌کرد."»

بِشر خوب فهمید که این سخن از حضرت کاظم علیه السّلام بوده است؛ کسی جز آن حضرت چنین جمله و کلامی نمی‌گوید.

---

[1] أعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۷۹، با قدری اختلاف.

همین‌طور پابرهنه به دنبال حضرت کاظم علیه السّلام دوید تا ایشان را پیدا کرد، و افتاد روی دست و پای

حضرت، و توبه و زاری و إنابه کرد؛ و دیگر تا آخر عمر کفش نپوشید و همین‌طور پابرهنه بود، و لذا می‌گویند: بِشر حافی؛ حافی یعنی پابرهنه.[1]

از بشر حافی پرسیدند: چرا کفش پایت نمی‌کنی؟ گفت: «آن‌وقتی که با من آشتی کردند، پابرهنه بودم؛ دیگر نخواستم کفش پا کنم». نمی‌گوید: من آشتی کردم، می‌گوید: با من آشتی کردند.[2]

خلاصه، این بِشر از آن اولیای خدایِ درجه یکی می‌شود که در قرن‌ها کسی نظیرش پیدا نمی‌شود! او خیلی مرد عجیبی بود و به عبادت و دعا و قرائت قرآن و... مشغول بود. ساکن بغداد و مورد اعتماد اهل بغداد بود، می‌آمدند و از او استفاده می‌کردند و دستور می‌گرفتند. ظاهراً در هفتاد و شش سالگی هم فوت کرده است.[3]

سهو شهید ثانی و تعدّی صاحب روضات

---

[1] جمع حافی می‌شود: حُفاة؛ مثل: ماشی و مُشاة، باغی و بُغاة، طاغی و طُغاة. مستحب است وقتی انسان مشرّف می‌شود مکّه، حُفاة برود؛ یعنی پابرهنه برود.* (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

* وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۷۸.

[2] تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۱.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات بشر حافی رجوع شود به روضات الجنّات، ج ۲، ص ۱۲۹؛ منهاج الکرامة، ص ۵۹؛ الکُنیٰ و الألقاب، ج ۲، ص ۱٦۷؛ طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۸٤؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲.

الجنّات به ایشان

مرحوم شهید ثانی این قضایا را که از بِشر در عباراتی از کتاب المُدهش از ابن‌جوزی نقل می‌کند، می‌گوید: «آن مردی که از در خانهٔ بِشر عبور کرد، حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام بود.» در اینجا صاحب روضاتُ الجنّات خیلی بر شهید ثانی تعدّی می‌کند و می‌گوید:

«این شخص (مرحوم شهید ثانی) به این بزرگی و با این مقام و با این جلال و عظمت، اشتباهی به این بزرگی کرده که بین حضرت کاظم و زمانش، تا حضرت سجّاد فرق نگذاشته است! بِشر صد سال بعد از زمان حضرت

سجّاد بود! در زمان احمد بن حنبل بود، احمد بن حنبل پیش بشر آمد، و ملاقات‌ها و دستوراتش مربوط به حضرت کاظم است، نه حضرت امام زین‌العابدین، و چه و چه... .

و اینها نیست مگر قلّت معرفت و ممارست این بزرگان به فنون و علوم سیره و تاریخ.»[1]

البتّه شهید ثانی در اینجا اشتباه کرده، و توبهٔ بِشر ـ کما اینکه در تذکرة الأولیاء و سایر تذکره‌ها هست[2] ـ به دست حضرت موسی بن جعفر بوده است، و زمان بشر تا حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام صد سال تفاوت دارد؛ و لیکن صحبت در این است که انسان نباید نسبت به اشتباهات بزرگان تندی داشته باشد. ما به ایشان می‌گوییم: شهید ثانی اشتباه کرده است، این اشکالی ندارد! امّا مثلاً: این شخص با این جلالت و عظمت و بزرگی، چنین اشتباهی کرده، و به واسطهٔ قلّت معرفتِ در این جهت است و چه و چه؛ اینها همه غلط است و اهانت به بزرگان تلقّی می‌شود.

---

[1] روضات الجنّات، ج ۲، ص ۱۳۱.

[2] قابل ذکر است که منهاج الکرامة، ص ۵۹؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲؛ أعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۷۹، توبهٔ بشر را به دست حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بیان نموده‌اند؛ لکن آنچه در تذکرة الأولیاء، ص ۱۱۱ آمده است، تنها ناظر به توبهٔ بشر است، و کیفیّت آن و ملاقات با حضرت موسی بن جعفر را بیان نکرده است. (محقّق)

اشکالی بر صاحب روضات الجنّات

مرحوم آقا سیّد محمّدباقر خوانساری مرد متتبّعی بوده، و صاحب روضاتُ الجنّات است که در احوالات علما کتاب بسیار خوبی است. ولی یکی از جهاتی که کتاب او را قدری نُکْس می‌دهد [و تنقیص می‌کند]، همین است که وقتی می‌خواهد از کسی تنقید کند، بیان او بیان تندی است؛ یعنی اشکال ایشان در این است که در بعضی جاهایی که شروع به ایراد گرفتن می‌کند، دیگر می‌تازد! و این درست نیست.

مثلاً در یک‌جا به شیخ صدوق و یا سیّد بن طاووس و... به واسطهٔ بعضی از جهات تاخته است! یا مثلا از فتنه‌ای که در اثر شیخ احمد أحسایی ایجاد شده، دلش

به درد آمده بود، وقتی أحوالات او را می‌نویسد آنجایی که مطالب او را ردّ می‌کند، با تندی همهٔ آنها را مورد ردّ و طرد قرار می‌دهد؛ این درست نیست! یا مثلاً به سیّد رضی ـ رحمة الله علیه ـ جمع‌آوری کننده نهج البلاغه، یک تنقیداتی دارد که درست نیست!

لذا مرحوم حاج شیخ محمّدرضا اصفهانی[1] یک تعلیقه‌ای بر روضات الجنّات دارد که در آن نوشتجات هرجا یک اشتباهی در کتاب روضات است، با بیانی مدبّرانه و محترمانه بیان می‌کند.[2] علی کلّ تقدیر، شاهد در این بود که این تندی و تیزی مرحوم صاحب روضات نسبت به شهید ثانی درست نیست! بله، ممکن است ایشان اشتباه کرده باشد و شما باید اشتباهش را ذکر کنی که بعد از این در کتابی ذکر نشود؛ چون روضات

---

۱ حاج شیخ محمّدرضا پسر مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی مسجدشاهی است. مرحوم حاج شیخ محمّدحسین، صاحب تفسیر مختصر است که خود حاج شیخ محمّدحسین پسر حاج شیخ محمّدتقی، صاحب حاشیه بر معالم الدین به نام هدایة المسترشدین است، که ایشان برادر حاج شیخ محمّدحسین، صاحب فصول بوده است. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

۲ هنوز این تعلیقه به دست من نرسیده، اصلاً نمی‌دانم طبع شده است یا نشده؟ یک وقتی بنا بود که روضات را با آن تعلیقه طبع کنند؛ ولی طبع نشد و طبع مجدّد روضات باز به همین صورت امروزی که به چند جلد قسمت شده، طبع شده است و از آن حاشیه خبری نیست. ولی قاعدتاً باید تعلیقه و حاشیهٔ خیلی مفیدی باشد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

الجنّات فی أحوال العلماء و السّادات است، کتاب رجال و ترجمه است و از احوال بِشر می‌نویسد، لذا بایستی که بحث کند و بگوید که: «او خدمت حضرت کاظم علیه السّلام رسیده و استفاده کرده است؛ و اینکه شهید ثانی گفته از حضرت زین‌العابدین بوده، اشتباه است.» امّا همین‌قدر بگوید که: اشتباه بوده؛ امّا چنین و چنان و... این اصلاً درست نیست.

فراموشی استادِ شرح لمعه، به سبب بی‌ادبی به شهید ثانی

مرحوم آقای انصاری ـ رحمة الله علیه ـ نقل می‌کردند:

آقای شریعت سَنگِلَجی[1] نقل می‌کردند که یک‌روز درویشی آمده بود به مسجدشان که در آن مسجد به شاگردانش کتاب شرح لُمعه درس می‌داد، و به شهید ثانی خیلی بی‌اعتنائی می‌کرد و در ردّ ایشان این‌طور می‌گفت: «این حرف به درد نمی‌خورد، این حرف را هیچ فرد نادانی هم نمی‌زند!»

آن درویشی که آنجا نشسته بود، گفت: «آقا شما ردِّ شهید را بکنید؛ امّا با این جملات خوب نیست که مثلاً: "کسی این حرف را نمی‌زند، این حرف‌ها را باید دور ریخت!"»

(بعضی‌ها با عبارات زشت انتقاد می‌کنند، ولی بعضی‌ها با عبارات درست ردّ می‌کنند؛ خُب رد را باید بیان کرد، اگر انسان رد نکند اصلاً علم، علم نیست؛ حقیقت، حقیقت نیست؛ تمام اشتباهات همه بر جای خود می‌ماند؛ ولی درست باید ردّ کرد.)

ایشان اعتنائی نکرد، درویش هم گذاشت و رفت. ایشان فردا برای درس دادن آمد، و درویش هم آمد آنجا نشست. ایشان تا کتاب را

---

[1] آقای شریعت سنگلجی یکی از علما بود، علما که نه، بلکه یک فرد خاصّی بود و افکار خاصّی هم داشت، و کتابی در ردّ رجعت نوشت، و مُتدیّنین خیلی با او ارتباط نداشتند. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

باز کرد که بیان کند، بیانش نیامد؛ هرچه به خودش فشار آورد، حتّی یک جمله هم نیامد! درویش گفت: «بابا ما که خیلی مانده تا به شهید ثانی برسیم، یک اشاره که می‌کنیم همه چیزِ شما را می‌گیریم؛ آن‌وقت شما به شهید ثانی داری بی‌اعتنائی می‌کنی؟! توبه کن، و از این کارها هم نکن.»

به‌هرحال بعد زبانش را باز کرد، و ایشان منظور کارهای درویش را فهمید.

درویش گفت: «خیلی مانده به شهید ثانی برسیم!»

واقعاً شهید ثانی مرد بزرگی بوده است! از علمای متّقی أبرار أخیار مجاهد متعصّب شیعهٔ واقعی خالص و مرد نازنینی بود. زحمات و کتاب‌های شهید اوّل و شهید ثانی [حاکی بر این است که] اینها از نخبه‌های روزگارند.

آن درویش می‌گوید: ما خیلی مانده برسیم به شهید ثانی! آن‌وقت تو

می‌گویی...! من با یک اشاره همه چیزت را از تو گرفتم؛ تو داری او را تضعیف می‌کنی؟! شهید ثانی نمی‌فهمد؟! و این حرف‌ها را هیچ احمقی و نادانی نمی‌زند! این کار درست نیست؛ بگو: این مطلب که شهید ثانی در اینجا فرموده، به این دلیل درست نیست؛ خُب اشکال ندارد.

هر کلامی غیر از کلام معصوم قابل ردّ و نقد است امّا محترمانه

تأثیر اختلاف افراد و شرائط و جریانات در کیفیّت اوامر و نواهی (ت)

هر کلامی غیر از کلام پیغمبر و معصوم، قابل ردّ است. آرائی که شیخ طوسی، شیخ مفید و شیخ صدوق دارند همه قابل ردّ است، آراء هر فیلسوفی و هر حکیمی قابل ردّ است؛ نه اینکه هر حرفشان مردود است، ولی اگر انسان اشتباهی به نظرش می‌آید می‌تواند بیان کند، و لیکن با کلامی خوب و با عفّت کلام، نه با جملات تند و بی‌ادبانه.[1]

---

[1] لازم به ذکر است که مقام تخاطب به تفهیم و تفهّم باز می‌گردد، و این دو بر حسب شرائط و قرائن و جریانات پیرامون یك موضوع، مختلف و متفاوت

[1]...

می‌باشند. مثلاً سخن با کودك خردسال و الزام یا تحذیر نسبت به یك امری، با کودك در سنین ده سال در همان موضوع متفاوت است؛ زیرا مراتب درك و پذیرش در آنها یکسان نمی‌باشد. و هم‌چنین خود افراد در این سنین با یکدیگر متفاوت می‌باشند؛ برخی از اطفال نسبت به پذیرش یك مطلبی واکنشی نشان نمی‌دهند، و بعضی دیگر به سختی زیر بار سخن و مطلبی می‌روند، بعضی از آنها علائق شخصی خود را بیشتر مدّ نظر قرار می‌دهند و بعضی کمتر.

و در اینجاست که انسان برای تحقّق یک مسئله‌ای نمی‌تواند نسبت به همهٔ آنها از یک روش و یک طرز برخورد استفاده کند، و چه بسا نرمش و مدارا برای بعضی از آنها موجب ضرر و زیان غیر قابل جبران گردد. این مورد نمونهٔ کوچکی است از این پدیدهٔ شگرف در نظام خلقت و اجتماع که چگونه دو فرد در مقام فهم و پذیرش به مانند هم و مساوی با یکدیگر نمی‌باشند.

و لذا مشاهده می‌شود تدوین قوانین جزائی برای افراد متخلّف اجتماع می‌باشد، نه برای افراد ملتزم و با فرهنگ، زیرا آنان خود به مقرّرات و قوانین پایبند می‌باشند و نیازی به عقوبت و جریمه و مکافات نخواهد داشت. و اکنون نیز در پاره‌ای از کشورها مشاهده می‌شود که کار دادگاه‌ها و محاکم کساد، و مراجعه در آنها به ندرت اتّفاق می‌افتد؛ ولی در برخی از کشورها برای مراجعه به دادگاه در امور مختلفه، صف‌های طولانی و ازدحام خارج از حدّ توقّع و انتظار تشکیل می‌گردد. و این مسئله صرفاً به جهت عدم رعایت موازین انسانی و اصول اخلاقی و پایبندی به قانون و ضوابط است. روی این اصل، ملاک و معیار در کیفیّت سخن گفتن و القاء کلام به مخاطب را می‌توان در تأثیر [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بیشتر کلام در نفس مخاطب و پذیرش آن از طرف او دانست. و برای تحصیل این موضوع از ابزارها و روش‌های گوناگون باید بهره جست.

و لذا در آیهٔ شریفه می‌بینیم که می‌فرماید:

﴿ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ ﴾ (سوره نحل (١٦) آیه ١٢٥)؛ یعنی: «با آنان به بهترین روش و نیکوترین شیوه به بحث و گفتگو بپرداز.»

یعنی در هر مقام به تناسب و رعایت شئون و خصوصیّات همان مقام وارد گفتگو و مباحثه و سخن شو، تا بتوانی تأثیر بیشتر و پذیرش افزون‌تری را در مخاطبین خود به وجود آوری.

در آیهٔ دیگر خطاب به حضرت موسی علیه السّلام می‌فرماید:

﴿فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾ (سوره طه (۲۰) آیه ٤٤)؛ «با فرعون به نرمی و رفق سخن بگویید، باشد که متنبّه گردد و یا از عواقب کردار خویش بهراسد.»

ولی در بعضی از اوقات سخن باید همراه با قدری درشتی و تندی صورت پذیرد، زیرا مقام اقتضای حدّت و تندی دارد؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَلۡيَجِدُواْ فِيكُمۡ غِلۡظَةٗ﴾ (سوره توبه (۹) آیه ۱۲۳)؛ «با مشرکین و منحرفین سخن به درشتی بگویید.»

زیرا نفس سرکش و معاند آنان زیر بار سخن نرم و گفتار ملایم نمی‌رود، و باید با کلام تند و سخن صریح و خطاب حاد آنان را به خود آورد و متوجّه خطا و اشتباهشان ساخت.

مثلاً در جریان عاشورا مشاهده می‌کنیم سیّدالشّهداء علیه السّلام هنگام نصیحت و موعظه و تنبّه آنان به ذکر خطابه‌ای ملایم و سخنانی نرم و مشفقانه می‌پردازند، و وقتی مشاهده می‌کنند که این گفتار نتوانسته است در نفوس سرکش و قلوب قاسی آنان تأثیر بگذارد، با عباراتی همچون:

إنَّ الدَّعِیّ بنَ الدَعیّ قد رکَزنی بین اثنتین: بین السَّلَّة و الذلّة، و هیهاتَ منَّا الذِّلَّة! (مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ٢٤٤)

«این زنا زاده فرزند زنا زاده مرا بین دو امر مخیّر گردانیده است: بین مرگ و شهادت یا ذلّت و خواری؛ هیهات از اینکه ما ذلّت و خواری را برگزینیم و بر شهادت ترجیح دهیم!»

زیرا مقام، مقام خدعه و نیرنگ و نفاق است با ظاهری عوام‌پسند و بهانه‌ای پر مکر و فریب. ابن‌زیاد به عنوان حاکم منصوب از جانب خلیفهٔ مسلمین که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و مردم را به سمت و سوی اجتماع و وحدت پیرامون خلیفهٔ شرابخوار قمارباز میمون‌باز فرا می‌خواند، در اینجا دیگر سخن از روی شفقت و ملاطفت و ملایمت نتیجه و ثمری ندارد؛ باید با بازگو کردن این اوصاف و حقایق مردمی را که به زیر پرچم و عَلَم او گرد آمدند متنبّه نمود و به ایشان تذکّر داد که هان ای گروه غافلان و جاهلان،

این یک مطلب؛ پس رفقا همیشه باید در مباحثات خودشان بدانند که: ردّ و ایراد و بحث، همه به جای خود صحیح است و باید انجام شود؛ و لیکن باید احترام بزرگان را حتماً نگه داشت. انسان باید از شهید اوّل، علاّمه، شیخ طوسی و... با کمال احترام نام ببرد. ولی خُب در اینجا اشتباهی هست، این اشتباه که چیزی نیست.

رعایت ادب و احترام به بزرگان دین، علّت وصول بسیاری از بزرگان به مقامات عالیه

مرحوم ملاّ آقای دربندی تقریباً در صد سال پیش از مراجع معروف نجف بود، و از شاگردان معروف شیخ بلکه مقدّم بر شیخ و هم‌طراز شیخ بود. و کتاب‌هایی از جمله: أسرار الحسینیّة[1] هم نوشته است. خیلی مرد عجیبی بود! می‌گویند: از احوالاتش این بوده که تنها قرآن را نمی‌بوسیده، بلکه تمام کتاب‌های أخبار را

به خود آیید و بنگرید که به دور چه جرثومه‌ای جمع شده‌اید و برای او و حکومت او دنیا و آخرت خود را تباه می‌سازید!
بنابراین باید در هر مقام، مطابق با مقتضیات همان مقام رعایت تعابیر و کلمات و اصطلاحات را نمود، تا سخن بهتر و رساتر در جان و نفس مخاطب تأثیر گذارد. (معلّق)

[1] این کتاب اکسیر العبادات فی أسرار الشّهادات المقتل المُلمّ بمأساة الحسین نام دارد که در السنه علما و عوام به اسرار الحسینیه یا اسرار الشهادة معروف می‌باشد. (محقّق)

می‌بوسیده است؛ مثلاً هر وقت تهذیب شیخ طوسی دستش می‌آمده، می‌بوسیده و روی سرش می‌گذاشته است؛ یا مثلاً کتاب مبسوط دستش می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته است. می‌گفت:

چه فرق می‌کند! این فرمایشات امام است و فرمایش امام هم مثل فرمایشات خدا و مثل قرآن است.

و می‌گویند: بسیاری از بزرگانی که به مقامات رسیدند، به واسطهٔ حفظ همین حدود و محفوظ داشتن درجاتِ احترامات بوده است. مثلاً وقتی انسان می‌خواهد کتاب‌هایش را بچیند، باید به ترتیب بچیند؛ مثلاً قرآن را نباید زیر بگذارد، قرآن باید رو باشد؛ کتاب‌های حدیث را نباید زیر بگذارد و کتاب‌هایی مثل ادبیات را روی آن بگذارد؛ و چه و چه. اینها باید محترم‌تر باشد، اینها رعایتش لازم

است! و لو اینکه رعایت کتاب و احترام کتاب به احترام جلد و کاغذ نیست، بلکه به خواندن و عمل کردن است، و لیکن آن خواندن و عمل کردن در اثر احترامِ به همین جلد و به همین کاغذ برای انسان پیدا می‌شود؛ اگر انسان این کار را کرد، آن را هم به‌دست می‌آورد، و الاّ آن هم به‌دست نمی‌آید.

احترام مرحوم قاضی نسبت به عمامه

مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ هر وقت می‌خواستند عمامه را از سرشان بردارند و کنار بگذارند، می‌بوسیدند. و وقتی هم می‌خواستند عمامه را سرشان بگذارد، می‌بوسیدند و می‌گفتند: «این تاج، تاجِ پیغمبر است؛[1] اینها مال ما نیست.»

احترام مرحوم قاضی به فرزندان خود به جهت انتساب آنها به رسول الله

ایشان وقتی می‌خواستند بچّه‌هایشان را صدا کنند، می‌گفتند: آقای آسیّد جعفر! آقای آسیّد علی! آقای آسیّد محمّدصادق! ـ اینها بچه‌های خود مرحوم قاضی هستند ـ آقای آسیّد حسن! آقای... .

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٤٦١.

[به ایشان] می‌گفتند: آقا، اینها بچّه‌های خودتان هستند!

می‌گفتند: «خُب بچّه‌های خود من باشند، اولاد پیغمبرند! من اولاد پیغمبر را بایستی که محترمانه صدا کنم! حالا بچّه‌های خودم باشند، باشند!»

و اینها مطالبی نیست که بخواهند خودشان را تصنّعاً وادار به آن کنند! اصلاً در مقامی از مَکرمَت و بزرگی هستند که افراد دارای ربط را محترم و بزرگ می‌شمارند.

آقای حدّاد می‌گفتند:

یک‌مرتبه مرحوم آقای قاضی به کربلا مشرّف شدند و تشریف آوردند به منزل ما، و یک دستمال ابریشمی از جیبشان درآوردند، و دستمال را بوسیدند و گفتند: «سیّد هاشم، می‌دانی این دستمال را چه کسی به من داده؟» گفتم: چه کسی داده؟ گفتند: «سیّد مرتضی کشمیری به من داده!»

سیّد مرتضای کشمیری بیست، سی سال پیش از آن زمان فوت کرده بود. پیرمردی صاحب مکاشفه و مرد خیلی خوب و نازنینی بود؛ و اتّفاقاً از عرفان و اینها هم هیچ خبر نداشت، فقط یک آدمِ پاکِ مقدّس ساده و اهل

مکاشفه بود. ولی مرحوم قاضی می‌گفتند: «چون من خدمت آن بزرگ بودم و ایشان این دستمال را به من داده است، لذا من این را محترم نگه داشته و همیشه در جیبم نگه می‌دارم و می‌بوسم و به آن تبرّک می‌جویم.»[1]

احترام مرحوم قاضی به حرم سیّدالشّهداء علیه السّلام و زوّار آن حضرت

مرحوم آقای حدّاد ـ رحمة الله علیه ـ می‌گفتند:

آقای قاضی ـ رضوان الله علیه ـ هر وقت کربلا می‌آمدند، شب‌ها می‌رفتند در صحن می‌خوابیدند! خُب آنجا غالباً هوا گرم است و می‌شود در صحن خوابید. مرحوم قاضی می‌گفتند: «من در وجب به وجبِ صحن کربلا خوابیده‌ام! یک وجبش پیدا نمی‌شود که من نخوابیده باشم!» (یعنی در مدّتی همین‌طور تمام صحن را دور زده بودند، که ایشان گفته‌اند: من در همهٔ این صحن خوابیده‌ام!)

خُب این تواضع، تواضع به چیست؟ آن هم در صحن! می‌گویند که: آقا تو آیة الله و مرجع تقلید و فلان و فلان هستی، برو در مسافرخانه،

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر احوالات مرحوم سیّد مرتضی کشمیری رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۳؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ٤٥ ـ ٥٠.

آمده‌ای در صحن می‌خوابی؟! پیش زن‌ها و مردهای عرب و پیش بچّه‌ها و... !

امّا آن کسی که با آن نظر به سیّدالشّهداء علیه السّلام نگاه می‌کند، و آن خضوع و خشوع را دارد، طبعاً نسبت به زوّار حضرت هم همان ادب را دارد، نسبت به خاک کربلا و سنگ و در و... هم همین ادب را دارد. خُب این‌طور می‌شود مرحوم قاضی! و الاّ همه کس که مرحوم قاضی نمی‌شوند! چرا یک قرنی می‌آید و می‌رود ولی کسی مثل مرحوم قاضی نمی‌شود؟ برای اینکه اینها این جهات و نکات را تا این اندازه رعایت می‌کنند و خدا هم به آنها عنایت می‌کند: ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾[1].

---

[1] سوره جمعه (٦٢) آیه ٤. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٧٣:
«این فضل و رحمت خداست که به هرکه بخواهد می‌دهد، و خداوند دارای فضل عظیمی است.»

مجلس دوّم: علل زوال حوزهٔ نجف

جمعه ٤ شوّال ١٤١٤ هـ. ق، مشهد مقدّس

أعوذُ باللَه مِن الشَّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

و صَلَّى اللَهُ علىٰ محمّدٍ و آلهِ الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ

منَ الآن إلى يومِ الدّين

وظيفهٔ عالم دینی در آیات قرآن

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحُكْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ ٱلْكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ﴾.[1]

«هیچ فردی از افراد بشر چنین توانایی و قدرتی ندارد و درخور گنجایش و سعهٔ او نیست که خدا به او کتاب و حکم و نبوّت را بدهد، آن‌وقت او به مردم بگوید: شما بیایید بندگان من باشید، در برابر پروردگار! و لکن شما (علمائی که پاسدار کتاب هستید) ربّانیّون باشید (یعنی

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۷۹.

نسبتتان با ربّ باشد، علمای ربّانی باشید نه علمای جسمانی، نه علمای شهوی؛ یا اینکه از مادّهٔ تربیت باشد، ربّانیّین یعنی اهل تربیت باشید و مردم را تربیت کنید و به محلّ أعلی سوق بدهید) به واسطهٔ اینکه شما کتاب را تدریس می‌کنید، قرآن را تدریس می‌کنید؛ و به واسطهٔ آنکه شما

سر و کارتان و بحث و دراساتتان با قرآن و با مسائل عقلی و مسائل الهی است.»

عالم نباید مردم را به سوی خود دعوت کند

بنابراین راه و ممشای حرکت کسی که به مقام علم می‌رسد این است که به‌هیچ‌وجه من الوجوه نمی‌تواند مردم را به خود بخواند و به خود دعوت کند، و امر و نهیی از ناحیهٔ شخصی خود نسبت به آنها داشته باشد و آنها را بنده و بردهٔ خود بگیرد.

اوامر باید اوامر الهی باشد و برای إله؛ و انسان نباید اشتباه کند و اوامری از پیشِ خود صادر کند که مرجعش ریاست و شهوت و حسّ تفوّق و جاه است و لیکن به نام خدا و به نام دین و شریعت و آیین جا بزند و قالب بزند و به مردم تحمیل کند! اگر این کار را بکند، فردا از عهدهٔ جواب برنمی‌آید؛ زیرا طبق این آیه، قرآن می‌فرماید: «شما که در راه علم و در راه کمال هستید و علم و اطّلاعتان به کتاب زیاد است و پاسدار کتاب هستید و تعلیم و دراساتتان دور این محور می‌چرخد، بایستی که به حقیقت علم برسید.» و حقیقت علم این نیست که انسان مردم را به خود دعوت کند و به سجده و به عبادت و پرستش یعنی اطاعت و بردگیِ خودش، در نقطه‌ای از توهّم و تفکّر و پندار بنشیند و خود را

شاخص ببیند و آن‌وقت مردم را به عبادت و فرمانبرداری از خویش دعوت کند، این غلط است؛ بلکه حقیقت علم، انکشاف واقع و حقیقت است، و هر کسی که به علم برسد باید مردم را به خدا دعوت کند، خودش و همهٔ مردم باید به سوی خدا حرکت کنند.

کسی که عالم است حکم راهنمایی دارد که چراغ در دستش است و در پیشِ پای مردم قرار می‌دهد تا اینکه راه را پیدا کنند و بروند پیش خدا؛ نه اینکه با این چراغ موجب بشود که راه بر مردم گم و تاریك شود و آن‌وقت مردم به واسطهٔ اینکه به دنبال فرامین و اطاعات شخصی او مِن حَیثُ هو هو می‌روند، در چاه عمیق ظلمت سقوط کنند.

روایاتی در فضیلت علما

روایت شفیعان روز قیامت

۱. در کتاب قُربُ الإسناد ـ که از کتاب‌های بسیار خوب و معتبر است ـ روایت می‌کند: «هارون عن ابن صَدَقة، عَن الصّادِق، عَن أبیه، عَن آبائِه علَیهمُ السّلام،

أنَّ رسولَ اللهِ قال: "ثَلاثةٌ يَشفَعونَ إلى اللهِ يومَ القيامَةِ فَيُشَفَّعُهم: الأنبياءُ، ثُمَّ العُلَماء، ثُمَّ الشُّهداء."»[1]

«رسول خدا می‌فرماید که: "سه دسته هستند که در روز رستاخیز در پیشگاه پروردگار از مردم شفاعت می‌کنند و خداوند شفاعت آنها را می‌پذیرد و قبول می‌کند: اوّل پیامبران‌اند، دوّم علما، و از آن گذشته شهدا."»

پس درجهٔ علما اینجا از انبیا پایین‌تر و از شهدا بالاتر است؛ زیرا که اوّل انبیا شفاعت می‌کنند و سپس علما و سپس شهدا.

روایت «وُزِّنَ مِدادُ العُلَماءِ بدِماء الشّهداء»

۲. در أمالی شیخ طوسی ـ رحمة الله علیه ـ با اسناد خود از مُجاشِعی از حضرت صادق، عن آبائِهِ، عَن عَلیٍّ علیهمُ السّلام قال: «قال رسولُ الله صَلَّی الله علیه و آلِه: "إذا کان یَومُ القیامةِ وُزِّنَ مِدادُ العُلَماءِ بدِماء الشّهداء، فَیُرَجَّحُ مِدادُ العُلَماءِ علیٰ دِماءِ الشُّهداءِ."»[2]

حضرت رسول می‌فرماید: «زمانی که روز قیامت می‌شود، وزن و مقدار مداد علما (مداد، آن مرکّب و نوک قلم را می‌گویند؛ وقتی انسان با قلم

---

[1] قرب الإسناد، ص ٦٤.

[2] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٥٢١.

می‌نویسد یک اثری از سر قلم او روی کاغذ می‌ماند که اسم او مداد است. مداد علما یعنی سر قلمی که علما داشتند و بر روی کاغذها آوردند) با خون‌های شهیدان سنجش و اندازه‌گیری می‌شود که کدام‌یک از اینها سنگین‌ترند؟ آن‌وقت سر قلم اینها بر خون همهٔ شهدا ترجیح پیدا می‌کند و سنگین‌تر است.»

سند روایت «مِدادُ العُلَماءِ أفضلُ من دِماء الشّهداء» از طریق مرحوم علاّمه طهرانی

و این روایت، روایت صحیحی است: «مِدادُ العُلَماءِ أفضَلُ مِن دِماء الشّهداء.» از جمله طرق آن، طریقی است که خود بنده به وسیلهٔ حضرت آقای حاج آغا بزرگ طهرانی ـ رحمة الله علیه ـ که از مشایخ اجازهٔ ما در علوم درایت هستند، و هم‌چنین

به واسطهٔ علاّمه طباطبائی که ایشان هم از مشایخ اجازه هستند،[1] این روایت را با سند متّصل روایت می‌کنیم تا به رسول خدا می‌رسد؛ و تمام این سلسله همه عدول هستند. در اصطلاح اهل علم، روایت صحیح به آن روایتی می‌گویند که سلسلهٔ سند آن مقطوع و مُرسل و مرفوع نباشد، مُسند باشد و تمام راویان امامیِ موثّق و عادل باشند؛ یعنی حَسن و ضعیف در سلسله سند این روایت نیست.

روایت «علمای امّت من مثل انبیای بنی‌اسرائیل‌اند»

۳. در عوالی اللّئالی، ابن أبی‌جمهور أحسائی روایت می‌کند و می‌گوید: «قالَ رسولُ الله صَلَّی الله علَیهِ و آلِه: "عُلَماءُ أُمَّتی کَأنبیاءِ بَنی‌إسرائیل؛[2] علمای امّت من مثل انبیای بنی‌اسرائیل‌اند."»[3]

روایت «کراهت تعظیم نمودن غیر علما»

---

[1] جهت اطّلاع بر صورت اجازه‌نامه‌های علاّمه طهرانی از آیة الله آغا بزرگ طهرانی و علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیهما ـ رجوع شود به مطلع انوار، ج ٦، ص ٤١ ـ ٥٧ و ص ٦٣.

[2] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٧٧.

[3] جهت اطّلاع بیشتر بر بحث سندی این روایت رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٨٣. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات باب علم و علما رجوع شود به مطلع انوار، ج ٤، ص ١٦٦ ـ ٢١٦.

٤. در کتاب محاسن برقی، احمد بن محمّد بن برقی روایت می‌کند از پدرش از سعدان از عبدالرّحیم بن مسلم از اسحاق بن عمّار ـ که سند خیلی خوبی است ـ: «قالَ: "قُلتُ لِأبی‌عبدِاللَه علَیهِ السّلام: مَن قامَ مِن مَجلِسه تَعظیمًا لرَجُلٍ؟

قال: **مَکروهٌ إلّا لِرجُلٍ فی الدّین."**»[1]

«اسحاق بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام سؤال می‌کند: کسی که برای تعظیم و تکریم مردی از جای خود برخیزد چطور است؟

حضرت می‌فرماید: "مکروه است، ما دوست نداریم، خوشایند نیست؛ مگر برای مردی در امر دین، که عیب ندارد انسان از جای خود برخیزد."»

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۲۳۳.

علمای سابق که از شهرها و دهات خود حرکت می‌کردند و می‌رفتند در حوزه‌ها درس می‌خواندند، بر اساس همین روایاتی است که برخی از آنها به عنوان شاهد عرض شد؛ و إلاّ مرحوم مجلسی، جلد اوّلِ کتاب بحار الأنوار خود را در فضیلت علم و علما و اخلاص در عمل و علمای سوء و علمای روحانی و الهی و شرایط علم، اختصاص داده و صدها روایت آنجاست. افراد جوانی هستند در گوشه و کنار که این روایات به گوش آنها می‌خورد، یا به وصیّت پدرشان یا به نصیحت مادرشان، برای خدا حرکت می‌کنند و می‌آیند در حوزه‌ها و مشغول درس می‌شوند، و می‌رسند به آن مقامی که باید برسند؛ البتّه درصورتی‌که طبق آن شرایطی که ذکر شده است عمل کنند، تا اینکه کم‌کم روحشان برنگردد، نفسشان برنگردد، متوجّه حطام دنیا نشوند، از علم و شخصیّتی که پیدا کرده‌اند سوء استفاده نکنند و آن را دام و شبکه برای صید مردم و ما سِوی الله قرار ندهند، و غیر خدا را در دام نیندازند؛ که در غیر این

صورت، خودشان هم طعمهٔ شیطان می‌شوند؛ اینها شرط است![1]

استدراج عالمی نجف دیده و قیاس آن با عارفی شوریده (ت)

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ٤١٥، تعلیقه:
«مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:
روزی مرحوم آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی ـ تغمّده الله برحمته ـ می‌فرمودند: من در ایام نوجوانی و تحصیل در حوزه نجف هم‌مباحثه‌ای داشتم شاهرودی که فردی بسیار مستعد و تیزبین و زرنگ و درس‌خوان بود، و ما با هم سالیان درازی را به مباحثهٔ کتب مختلف و درس خارج مشغول بودیم. تا اینکه او پس از نیل به مراتب عالیهٔ علم و فوز به مرحلهٔ اجتهاد، جلاء نجف اختیار نمود و به شهر و دیار خویش شاهرود مراجعت کرد، و ما دیگر از او خبری نداشتیم؛ ولی همین‌قدر می‌دانستیم که در شاهرود بسیار مورد توجّه قرار گرفته و عالم وحید شهر و مرجع مراجعهٔ افراد و محل رتق و فتق امور مردم گردیده است، و تمام شهر در حیطهٔ تصرّف و اقتدار علمی و قضائی و نفوذ کلمهٔ او واقع شده است.
روزی از ایّام تابستان که در منزل به مطالعه مشغول بودم دیدم درب منزل به صدا در آمد و یکی از فرزندانم آمد و گفت: مردی با ریش تراشیده و کلاه فرنگی سراغ شما را می‌گیرد. گفتم: بگو بیاید بالا! [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در این هنگام مردی وارد اطاق شد که ظلمت همهٔ فضا را اشغال کرد، به او گفتم: تو کیستی؟
در جواب گفت: مرا نمی‌شناسید؟ گفتم: خیر.
گفت: من هم‌مباحثه‌ای شما هستم و اسمم فلان و فلان است.
من گفتم: قبَّحَ الله وجْهَک! خدا صورتت را کریه و زشت گرداند! این چه سیما و شمایلی است که برای خود ساخته‌ای؟!
گفت: داستان من طولانی است. و پس از نشستن چنین ادامه داد:
"پس از اینکه من از نجف به مسقط الرأس خود شاهرود مراجعت نمودم، در مسجدی از مساجد شهر به اقامه نماز جماعت و تبلیغ و تفسیر و تبیین حلال و حرام پرداختم. مدّتی از این اشتغال گذشت، کم‌کم صِیت و شهرت ما تمام شهر شاهرود را فرا گرفت و مردم به ما روی آوردند و امور خود را به من واگذار نمودند، و مرافعات و دعاوی خود را نزد من مطرح می‌ساختند و برای حلّ مشکلات اجتماعی و خانوادگی از من استمداد می‌جستند. مدّتی نگذشت که من عالم وحید شهر و ملجأ عوام و خواص و تنها مجتهد متنفّذ و مبسوط الیَد شهر گشتم، به‌طوری‌که حاکم وقت از من حساب می‌برد و در امور خود با من مشورت می‌نمود و بدون اجازه من دست به هر کاری نمی‌زد.
شبی از شب‌ها حاکم مرا به صرف شام به منزل خود دعوت کرد. من به منزل حاکم رفتم، دیدم عدّه‌ای از اعیان و اشراف نیز مدعوّ می‌باشند، طبیعتاً بسیار مورد توجّه و احترام افراد حاضر قرار گرفتم و با انواع کلمات و تمجیدها و محبت‌های شُبهه‌آمیز مرا مورد لطف و محبّت خویش قرار می‌دادند، و من از این برخورد و محفل کاملاً خرسند و مشعوف بودم.
در این اثناء دیدم زمزمه‌ای بین افراد درگرفت و حرکات چشم و ابرو و دست و صورت حکایت از وقوع مطلبی ناگفته می‌کند که گویا شرم و حیای افراد از حضور من مانع ابراز و اظهار آن می‌باشد؛ تا اینکه خود من رو به آنان نمودم و گفتم: آیا مطلبی هست که می‌خواهید مطرح کنید؟
یکی از آنها با اظهار شرمندگی و حُجب خاصی گفت: اگر جسارت نباشد می‌خواهم مطلبی عرض کنم امّا شخصیّت شما مانع از طرح آن است.
من گفتم: هیچ اشکالی ندارد، هرچه در دل دارید بدون خوف و هراس بگویید!
آن شخص گفت: دوستان و رفقای محفل مایل هستند چنانچه شما اجازت فرمایید، لبی تر کنند و صفایی به محفل آورند.
من متعجّبانه گفتم: یعنی چه؟ لبی تر کنند چه معنا دارد؟ من که منظور شما

[1]...

را نمی‌فهمم! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن شخص گفت: اگر اجازه فرمایید قدری شراب برای تازه نمودن دماغ و رفع خستگی تناول شود.
من که اصلاً و ابداً چنین تصوّر و تخیّلی به ذهنم خطور نکرده بود، آن‌چنان برآشفتم و بر آنها نهیب زدم که تمام اهل مجلس از رعب و وحشتِ فریاد من به لرزه و هراس افتادند، و درحالی‌که از شدّت عصبانیّت کنترل خود را از دست داده بودم مجلس را ترک گفته، از خانهٔ حاکم بیرون آمدم، و هرچه حاکم به دنبال من برای عذرخواهی آمد اعتنائی ننمودم و به منزل خود وارد شدم.
سه روز پس از این ماجرا شبی حاکم به منزل ما آمد و بنا را بر عذرخواهی و اغماض و شرمندگی گذاشت و با الحاح و اصرار از ما تقاضا کرد که دوباره به منزل ایشان برای صرف شام برویم، من نیز قبول کردم و رفتم و مشاهده نمودم همان افراد نیز در آنجا حضور دارند. این‌بار بدون طرح مسألهٔ سابق سفره انداخته و شام آوردند. من دیدم عجب شام لذیذی است که در عمر خود این‌چنین طعم و رائحه و لذتی نچشیده بودم. پس از صرف شام صاحب‌خانه گفت: از آنجا که آقایان مایل به صرف مشروب می‌باشند شما چنانچه تمایل دارید به منزل خود مراجعت کنید!
من پذیرفته و برخاستم؛ ولی حاضرین با ابراز ندامت و اظهار شرمندگی از این جریان، متأسّف شدند. من گفتم: ایرادی ندارد شما هر کاری می‌خواهید انجام دهید من با شما کاری ندارم. و به منزل خود مراجعت کردم.
حدود سه هفته از این جریان گذشت و تمام این مدّت طعم و لذّت شام آن شب پیوسته فکر و ذهن مرا مشغول می‌داشت تا اینکه حاکم باز برای صرف شام مرا دعوت نمود و من با تمایل شدید و اشتیاق وافر دعوت او را لبّیک گفتم.
پس از وارد شدن دیدم باز همان مهمان‌های معهود، در محفل حضور دارند و طبق برنامهٔ قبلی سفره گسترانیدند و شام را با لذّت و اشتیاقی وافر صرف نمودیم. پس از صرف شام بدون اینکه از من تقاضای خروج از منزل را بکنند، دیدم خانمی با سینی و جام شراب وارد مجلس شد و همین‌طور کنار درب اطاق به انتظار اجازه ایستاد.
افراد رو کردند به من و گفتند: اگر آقا اجازه دهند دوستان مایل‌اند با حضور ایشان از بادهٔ ناب بهره‌مند گردند و لطف و صفای شرب شراب، با وجود شما بسیار گوارا و شیرین خواهد شد.
من ابتدا ابراز ناراحتی نمودم ولی اصرار افراد و تمنّای آن خانم ساقی، مرا به

[1]...

سُستی و تسلیم واداشت و گفتم: شما به کار خود بپردازید من کاری به کار شما ندارم.

پس از بیان این مطلب، آن خانم از همان ابتدای مجلس لیوان‌های شراب را یک به یک به دست [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] افراد می‌داد و به سمت وسط مجلس پیش می‌آمد، ولی آن افراد بدون اینکه لیوان‌ها را به سمت دهان خود ببرند همین‌طور در دستان خود نگه داشتند؛ تا اینکه آن زن به من رسید و در مقابل من ایستاد، از من تقاضا کرد لیوانی برای شرب بردارم. من از این عمل ناراحت شدم و ابراز نگرانی نمودم، ولی یک‌مرتبه از هر طرف صدا به خواهش و تمنّا و اصرار بر شرب باده برخاست و چنین تقاضا شد که تا من بر ندارم و صرف نکنم هیچ‌کدام از آنها شراب را به لبان خود نزدیک نخواهند ساخت، و من هرچه انکار کردم آنها بر اصرار خود افزودند؛ تا اینکه آن زن با حرکات و سکناتی مرا متوجّه خود نمود و با ظرافت و لطافتی خاص مرا به وسوسه انداخت و من لیوانی از بادهٔ ناب از دست او گرفتم و به دهان خود نزدیک نمودم و آن لیوان را لاجرعه سر کشیدم.

خدا شاهد است به محض اینکه شراب وارد معدهٔ من شد، یک‌مرتبه احساس کردم چیزی از دل و قلب من خارج شد، و آن ایمان و اعتقادی که پیش از این در وجود و قلب خود احساس می‌نمودم، دیگر در نفس خود نیافتم. از آن مجلس بیرون آمدم درحالی‌که با آن فردی که پیش از این وارد مجلس شده بود، زمین تا آسمان تفاوت داشتم.

پس از مدّتی، حاکم مرا به مسئولیّتی در دوائر دولتی تنفیذ نمود و من عمامه از سر خود برداشتم و رسماً تحت حمایت و رعایت دستگاه حاکمه قرار گرفتم، و مسئولیّت قضاوت دولتی را به من واگذار نمودند، و اینک وضع و حال من همین است که شما مشاهده می‌کنید.“

در اینجا بنده به یاد داستانی از مرحوم آیة الله عارفِ واصل، حاج میرزا جعفر کبودر آهنگی افتادم که بسیار شبیه به این حکایت است و آن را از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ شنیدم، و با بیان این داستان فرق بین عالم عارف و عالمِ عادی روشن می‌گردد:

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند: مرحوم حاج میرزا جعفر کبودر آهنگی همدانی از عرفای نامدار و از صاحبان نَفَس، ذوالإقتدار و مرجع اهل و دیار و ملاذ اقارب و اغیار بود، و در قریهٔ کبودر آهنگ (چند فرسخی همدان) به تربیت و تهذیب شاگردان و سالکان اهتمام می‌ورزید.

روزی جمعی از اراذل و اوباش منطقه به تحریک بعضی از مخالفین و معاندین آن بزرگوار، تصمیم می‌گیرند او را بیازارند، و مجلسی جهت عیش و نوش فراهم می‌سازند و ایشان را به آن مجلس دعوت می‌کنند. مرحوم کبودر آهنگی شب‌هنگام به آن محفل وارد می‌شود و می‌بیند که اراذل قریه همگی در آنجا مجتمع می‌باشند، پس از اندک زمانی بساط عیش فراهم می‌شود و پذیرایی از مهمانان آغاز می‌شود.

در این هنگام درب اطاق باز می‌شود و زنی برهنه با جام شراب وارد مجلس می‌شود و به یک‌یک از مهمانان کاسه‌ای از شراب می‌نوشاند، تا اینکه می‌رسد به مرحوم حاج میرزا جعفر و کاسه را از جام پُر کرده به ایشان تعارف می‌کند. مرحوم کبودر آهنگی سر خود را به زیر انداخته بودند و در تمام این مدّت، اصلاً به اطراف توجّه نکرده بودند و لذا هیچ اعتنائی به آن زن ننمودند.

آن زن دوباره تقاضای خود را تکرار کرد و درحالی‌که می‌رقصید و به سمت ایشان حرکت می‌کرد، می‌خواست خود را به ایشان خیلی نزدیک کند تا بیشتر موجب تأذّی ایشان شود، و وقتی دید ایشان توجّهی نمی‌کند قدری عقب رفت و باز شروع به رقصیدن کرد و درحالی‌که متوجّه آن مرحوم بود این مصرع را خطاب به ایشان قرائت کرد:

"گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را"

در این وقت مرحوم کبودر آهنگی سر خود را بلند کردند و فرمودند: تغییر دادم!

یک‌مرتبه این زن فریادی کشید و جام شراب را بر زمین کوفت و به دنبال پارچه‌ای می‌گشت که خود را بپوشاند؛ یک‌مرتبه چشمش به پتویی افتاد که کنار اطاق روی زمین پهن شده بود، به سمت آن پتو رفت و آن را برداشت و به دور خود پیچید و با شتاب از اطاق خارج و از درب منزل بیرون رفت و دیگر آن زن را کسی مشاهده نکرد.

مرحوم کبودر آهنگی از جای خود برخاستند و از منزل خارج شدند و آن اراذل نیز از کردهٔ خود پشیمان و نادم گشتند و به دست آن مرحوم همگی توبه نمودند و از زمرهٔ شاگردان سلوکی ایشان درآمدند.

پس از این جریان روزی شخصی به آن مرحوم گفت: آن زن پس از خروج از منزل چه شد و به کجا رفت؟

ایشان فرمودند: به رجال‌الغیب و اوتاد ملحق شد و دیگر کسی او را نخواهد دید.

همدمی با اولیا برداشتند ** انبیا را همچو خود پنداشتند

در سابق علمائی بودند بسیار عالی و کم هم نبودند، و در هر زمانی خیلی بودند، مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، همین برقی که عرض شد ـ یعنی احمد بن محمّد بن خالد برقی که بر کلینی هم مقدّم است و از رُواتِ در سلسلهٔ سند کلینی

کار نیکان را قیاس از خود مگیـر ** گرچه باشد در نوشتن شیر شـیر*

* مثنوی معنوی، دفتر اول.»

قرار دارد ـ و مثل خواجه نصیرالدّین طوسی، شهید ثانی، شهید اوّل، قاضی نورالله شوشتری، علاّمهٔ حلّی، مقدّس اردبیلی و ... که وقتی انسان تاریخ آنها را نگاه می‌کند، می‌بیند یک پارچه علم و کمال و درایت‌اند و در عین حال قدس و تقوا هم به روح آنها نشسته و دنیا برای آنها یک پشه ارزش نداشته، واقعاً ارزش نداشته! و اینها چراغ بودند و جماعت را به سوی همان مقامی حرکت می‌دادند که رسول الله و ائمّه پیش‌دار آن بودند، و خود و هر کسی که در طیفِ شعاع و مغناطیس آنها قرار می‌گرفت آنها هم هدایت می‌شدند و می‌رفتند به مقام کمال.[1]

عبارت مرحوم مجلسی راجع به مقدّس اردبیلی رضوان الله علیهما

مرحوم مجلسی یک عبارتی در مقدّمهٔ بحار

---

[1] شرح نهج البلاغه، ابن أبی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۲٦:

«قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: "العالم مصباح الله فی أرضه، فمن أراد الله به خیرًا اقتبس منه؛

عالم چراغ فروزان خداوند در زمین است، لذا کسی را که پروردگار برایش خیری خواسته باشد، به دامان عالمی چنگ زده و از نور وجود او بهره می‌برد."»

الأنوار نقل می‌کند که در آن مصادر کتاب‌هایی را که در بحار از آنها نقل کرده، یک به یک ذکر می‌کند و بعد نام مؤلّفین آنها را هم می‌برد و مفصّل ذکر می‌کند؛ در آنجا دربارهٔ مقدّس اردبیلی که از علمای تقریباً چهارصد سال پیش نجف بوده و قبرش هم متّصل به قبر امیرالمؤمنین علیه السّلام است، فقط در دو سه سطر می‌گوید:

و المحقِّقُ الأردبیلیُّ فی الوَرَع و التَّقویٰ و الزُّهدِ و الفَضلِ بلَغَ الغایةَ القُصویٰ؛ و لم أسمَعْ بِمِثله فی المُتَقدِّمین و المُتأخِّرین. جَمَعَ اللهُ بَینَهُ و بَینَ الأئمَّةِ الطّاهرینَ. و کُتبُه فی غایةِ التَّدقیقِ و التَّحقیق.[1]

خوب توجّه کنید! می‌گوید:

مقدّس اردبیلی که من از یکی از کتاب‌های او در اینجا نقل می‌کنم (وی فقط صد سال بر مجلسی مقدّم بوده است، در واقع می‌شود گفت در دو عصرِ پشت سر هم بوده‌اند) در ورع و تقوا و زهد و علم و فضل به آن

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ٤٢.

آخرین درجه‌ای رسیده که انسان می‌تواند برسد، (الغایة القصوی یعنی آخرین نقطهٔ هدف)؛ و من نشنیده‌ام در میان تمام علمای متقدّم و متأخّر کسی همانند او باشد. خداوند بین او و بین ائمّه طاهرین جمع کند. و کتبی که او نوشته در غایت تحقیق و تدقیق است.

مجلسی خِرّیت فنّ است، یعنی در آدم‌شناسی و عالِم‌شناسی و تشخیص کتاب یگانهٔ زمان است. مجلسی در این فن رو دست ندارد؛ و این مطلب جای حرف ندارد. مجلسی دربارهٔ این مرد می‌گوید:

«لم أسمَعْ بمِثلِه فی المُتَقدِّمینَ و المُتأخِّرین!»

خیلی مسئلهٔ مهمی است که مقدّس اردبیلی چه قسم بوده، چه قسم تحصیل کرده، چه قسم در نجف زندگی می‌کرده، چه قسم در مشکلات تحمّل می‌کرده، چقدر خویشتن‌دار بوده، چقدر ایثار داشته، چقدر از هویٰ و هوس دور بوده، و چقدر به علم و حقیقت علم دست یافته تا ما چنین کلامی را دربارهٔ او بپذیریم و قبول کنیم.

پس علم به انسان کمال و قدرت می‌دهد، و افرادی که دنبال علم می‌روند و علم را با عمل توأم می‌کنند ـ که حقیقت علم همان عملی است که انسان بر طبق علم انجام می‌دهد؛ عالم بدون عمل را عالم نباید گفت ـ به آن مقاماتی می‌رسند

که در روایات آمده و در آیهٔ قرآن هم ذکر شده است:

﴿وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمۡ تُعَلِّمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمۡ تَدۡرُسُونَ﴾[1]

خطر غرورِ ناشی از علم

خداوند شما را چراغ و مصباح هدایت قرار داده، راهنمای تمام افراد بشر و خلیفهٔ خدا در روی زمین کرده. شما لوادار پرچمی هستید که در روز قیامت این لوای حمد به دست رسول خدا و سپس به دست امیرالمؤمنین، و از آن به بعد به دست شما می‌رسد. باید این را نگه دارید، مواظب باشید که غرور شما را نگیرد!

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۷۹.

علم، شما را نگیرد! علم از همه چیز بیشتر انسان را زمین می‌زند! یعنی علم یک کمالی است مثل زیبایی زن؛ زن زیبا یک غروری دارد، حُسن برای او غرور می‌آورد. علم نیز در مرد، حکم زیبایی زن را دارد؛ اگر کسی علمش بالا رفت طبعاً و ذاتاً به خود می‌بالد و مغرور می‌شود، بایستی به حساب این غرور برسد و بفهمد که این علم مال خودش نیست، مال خداست، می‌دهد و می‌گیرد، و این آلتی بیشتر نیست. اگر به خود ببندد، خودش و خانواده و تمام افرادی که به او بستگی دارند را دور فرعونیّت و شخصیّت نفس خود حرکت می‌دهد، و خودمحور و خودشخصیّت می‌شود. و به‌جای اینکه خود و وجود خود را مرآت برای خدا بداند، خودش می‌شود مرکز دعوت همهٔ افراد به سوی خود؛ چون‌که خود را از همه بالاتر و در مقابل پروردگار می‌داند، گرچه نمی‌گوید: خدایی نیست، پیغمبری نیست، امامی نیست، کتابی نیست؛ ولی عملاً آنچه از فکرش تراوش می‌کند، حق می‌بیند و غیر او را هرچه هست، باطل. و لو اینکه به آیهٔ قرآن یا روایت صحیحه‌ای هم برخورد بکند، آنها را تأویل می‌کند و حسابش را می‌رسد و کنار می‌گذارد و می‌گوید: مطلب همین است و بس!

و این اعظم از خطرات است که آن علم صاف و پاک، الآن در کانون وجود این شخص تبدیل به یک کانون آتش، و آن مرکز خیر تبدیل به یک جهنّم گداخته شده است؛ و لذا در روایات داریم که از این علما بترسید و دنبال هم‌چنین عالمی نروید![1]

...[2]

---

[1] الخصال، ج ۱، ص ٦٩:

«حدَّثنا أحمَدُ بنُ هارونَ الفامیُّ ـرضِی اللَهُ عنهـ قال حدَّثنا محمَّد بن جعفرِ بنِ بُطَّةَ ـالمعروفُ بِمیلٍـ قال حدَّثنا أحمدُ بن أبی‌عبدِاللَهِ البَرقیُّ عَن أبیهِ بِإسنادِهِ یرفَعه إلیٰ أمیرِالمُؤمِنینَ علیه‌السّلام أنَّهُ قالَ:

"قطَع ظَهری رجلانِ من الدُّنیا: رجلٌ علیمُ اللِّسانِ فاسقٌ، و رجلٌ جاهلُ القلبِ ناسکٌ؛ هذا یصُدُّ بلسانه عن فسقه، و هذا بنُسُکه عن جهله. فاتَّقُوا الفاسقَ من العلماءِ، و الجاهلَ من المتعبِّدینَ. [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] أُولئک فِتنَةُ کُلِّ مفتونٍ. فإنّی سمِعتُ رسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول:

يا علیُّ، هَلاکُ أُمَّتی عَلیٰ یَدَی کُلِّ مُنافِقٍ عَلیمِ اللِّسان.“»

«حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: کمر مرا دو طایفه از مردم دنیا شکسته‌اند: طایفهٔ اوّل مردی فاسق که زبانی گویا دارد، و طایفهٔ دوّم مرد کور باطن و جاهلی که به مناسک و عبادات می‌پردازد؛ طایفهٔ اوّل فسق خویش را با زبان گویای خود، و طایفهٔ دوّم جهل خویش را با عبادات ظاهری می‌پوشاند. پس بترسید از علمای فاسق و متعبّدین جاهل که ایشان موجب گرفتاری و عذاب هر انسان مفتون و مبتلا هستند. همانا از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: ”ای علی، هلاکت امّت من به دست منافقینی است که زبان گویا و کلام رسا دارند.“»

مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۱۷۵:

«أنَّ عیسیٰ علیه السّلام قال: یا علماءَ السَّوءِ، تأمُرون النّاسَ یصومون و یُصَلّون و یتصدَّقونَ، و لا تفعَلون ما تأمُرون، و تدرُسون ما لا تعلَمون؛ فَیا سَوءَ ما تحکُمون! تَتوبون بِالقَولِ و الأمانیِّ، و تَعمَلون بِالهَویٰ! و ما یُغنی عنکم أن تُنَقُّوا جُلودکم و قلوبُکم دَنِسَةٌ. و بحقٍّ أقول لکم: لا تکونوا کالمُنخُلِ، یخرُج منه الدَّقیقُ الطَّیِّبُ و یبقیٰ فیه النُّخالَةُ؛ کذلک أنتُم تُخرِجون الحکمةَ من أفواهِکم و یبقَی الغِلُّ فی صُدورِکُم.

یا عَبیدَ الدُّنیا، کیف یُدرِک الآخرةَ مَن لا تَنقَضی من الدُّنیا شَهوَتُه و لا تنقطع منها رَغبَتُهُ؟ بِحَقٍّ أقول لکم: إنَّ قلوبَکم تَبکی من أعمالِکم، جعَلتم الدُّنیا

تحت ألسِنَتِكم و العَمَلَ تحت أقدامِكم. بِحَقٍّ أقول لكم: لقد أفسَدتُم آخِرَتَكُم، فصلاحُ الدُّنيا أحَبُّ إليكم مِن صَلاحِ الآخِرةِ؛ فَأىُّ النّاسِ أخسَرُ منكم؟! لَو تعلَمون!

وَيلكم! حَتّىٰ متىٰ تصِفونَ الطَّريقَ لِلمُدلِجينَ، و تُقيمون فى مَحلِّ المُتَحَيِّرينَ؟! كَأنَّكم تدعون أهلَ الدُّنيا ليَلوكوها لكم. مَهلًا مَهلًا! وَيلكم! ما ذا يُغنى عن البَيتِ المُظلِمِ أن يُوضَعَ السِّراجُ فَوقَ ظَهرِهِ، و جَوفُه وَحِشٌ مُظلِمٌ؟! كذلک لا يُغنى عَنكُم أن يكونَ نورُ العِلمِ بأفواهِكم، و أجوافُكم منه وَحشيَّةٌ مُعَطَّلَةٌ.

يا عَبيدَ الدُّنيا، لا كَعَبيدٍ أتقياءَ و لا كأحرارٍ كِرامٍ، يُوشِكُ الدُّنيا أن تَقلَعَكُم عَن أُصولِكم فتُلقِيَكُم علىٰ وُجوهِكُم ثمَّ تُكِبَّكُم علىٰ مَناخِركم، ثمَّ تأخُذَ خطاياكُم بنَواصيكُم ثُمَّ يدفَعَكمُ العلمُ من خَلفِكُم، حَتّىٰ يُسَلِّماكُم إلَى المَلِكِ الدَّيّانِ عُراةً فُرادىٰ، فَيُوقِفَكُم عَلىٰ سَوءاتِكُم، ثُمَّ يَجزِيَكُم بِسُوءِ أعمالِكُم.»

«حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: ای علمای سوء! مردم را به روزه و نماز و صدقه در راه خدا امر نموده و تهییج می‌کنید، و لیکن خودتان به آنچه دیگران را امر می‌نمایید عمل نمی‌کنید! درس می‌دهید آنچه را نمی‌دانید! پس چه سوء و زشت است آنچه حکم می‌کنید! به زبان و با وعده و وعید توبه می‌کنید، امّا عملتان بر اساس هوای نفس است! بی‌نیاز نمی‌کند شما را اینکه لباس ظاهر خویش و پوست بدنتان را پاکیزه می‌کنید درحالی‌که قلوب شما پلید و ناپاک است. به حق و حقیقت برایتان می‌گویم: همچون غربال نباشید که آرد پاکیزه و طیّب از آن خارج شده، و نخاله‌ها و سنگ‌ریزه‌ها را در خود باقی می‌گذارد؛ به همین‌صورت شما از دهانتان حکمت جاری می‌نمایید، ولی غلّ و غشّ و پلیدی در سینه‌هایتان باقی می‌ماند.

ای بردگان دنیا، چگونه آخرت را درک می‌کند کسی که شهوت دنیایش پایان ندارد و رغبت و حرص او به دنیا منقطع نمی‌گردد؟! به حق و حقیقت برایتان

مبادا اینکه شما عملتان عملی باشد که از این جاها سر دربیاورد! تحصیلتان در علم، شما را به شخصیّت و تجبّر و تکبّر بکشاند! شما همیشه باید خود را نیست و نابود و مرکز تجلّیات علمی پروردگار ببینید.

سخن می‌گویم: قلوب شما از اعمال زشتتان گریه می‌کند؛ دنیا را ساخته و پرداختهٔ زبانتان قرار داده و عمل را زیر پای خویش افکنده‌اید. به حق و حقیقت برایتان می‌گویم: همانا آخرت خویش را فاسد نموده و صلاح دنیا برایتان از رستگاری آخرت دوست داشتنی‌تر است؛ چه کسی زیان‌دیده‌تر از شما است؟! ای کاش می‌دانستید!

وای بر شما! تا چه زمانی اوصاف راه خدا را برای تهی‌دستان بیان می‌کنید درحالی‌که خودتان در جایگاه سرگردانان و متحیّران وقوف نموده و ایستاده‌اید؟! گویا اهل دنیا را به سمت خویش فرا می‌خوانید تا بستری فراهم و آماده از دنیا برایتان بسازند. درنگ درنگ! وای بر شما! قرار دادن چراغی فروزان بر بام خانه‌ای تاریک و مظلم، چه نفعی به حال درون ظلمت‌زده و موحِش آن دارد؟! همین‌طور شما را بی‌نیاز نمی‌کند نور علمی که به زبان‌هایتان دارید درحالی‌که درون شما از حقیقت آن خالی و همچون ظلمت‌کده‌ای موحش و سرگردان است.

ای بردگان دنیا، که نه بسان بردگان پرهیزکار و نه چون آزادگان کریم‌اید؛ نزدیک است که دنیا اصل و ریشهٔ شما را برکند و شما را به صورت بر زمین زده و پوزه شما را به خاک بمالد، و خطاهای شما موهای پیشانی‌تان را گرفته و سپس علم، شما را از پشت سر به پیش براند، تا اینکه شما را درحالی‌که یکه و تنها و عریان‌اید، به پادشاه چیره و غالب بسپارد، و او اعمال زشتتان را در پیشگاهتان قرار دهد و شما را به مکافات اعمال پلیدتان جزا دهد.»

(محقّق)

در کتاب عُدَّة الداعی بنا بر نقل بحار، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است:

مَنِ ازْدادَ عِلمًا و لم یَزدَد هُدًی، لم یَزدَد من الله إلّا بُعدًا؛[1]

«کسی که علمش زیاد بشود ولی هدایت و نور قلبش زیاد نشود و راه یافتگی‌اش به پروردگار بیشتر نشود، این علم برای او چیزی اضافه نمی‌کند مگر دوری و بُعد را!»

یعنی علم به عوض اینکه انسان را نزدیک کند، برای او موجب دوری است. مثلاً امروز که درس می‌خواند در درجهٔ پنجم واقع است؛ فردا که درس می‌خواند و می‌خواهد برود در درجهٔ ششم، می‌آید چهارم؛ پس فردا درس می‌خواند می‌آید سوّم، فردای آن می‌آید دوّم، اوّل، بعد می‌رود منهای صفر. و ای کاش که در آنجا متوقّف می‌شد! منهای یک، منهای دو، منهای ده هزار، صدهزار، برو منهای بی‌نهایت!

خداوند هم که الحمدلِلّه از آن طرف بی‌نهایت مقام فضل و کرم و رحمت دارد، و از این طرف هم بی‌نهایت غضب و تجلّی جلال. جهنّم‌های گداختهٔ ناشی از فوران نفس! یک نفسی به او داده می‌شود ـ که البتّه خودش به

---

[1] عدّة الدّاعی، ص ٧٤.

دنبال آن رفته است ـ که از هر آتشی سوزاننده‌تر و خطرناک‌تر است؛ امّا به صورت دین، به لباس دین، به عنوان تأیید شریعت سیّد المرسلین، به صورت قرآن، به صورت کتاب، به صورت سنّت؛ ولی همه‌اش دعوت به نفس و مبارزهٔ با خدا و با امام علیه السّلام است. این خیلی عجیب است! چه قسم انسان می‌تواند این را باور کند که کسی که دنبال علم و کمال رفته، از این جاها سر دربیاورد! مگر می‌شود؟! بله!

تغییر نعمت‌های الهی به واسطهٔ تغییر صفات نفسانی

قرآن می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾[1].

و در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾؛[2] «خداوند نعمتی را بر مردم تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها ما بالنّفس را تغییر بدهند.»

چون خودشان ما بالنّفس (صفات نفسانی) را تغییر می‌دهند و برمی‌گردند، خدا نعمت را بر

---

[1] ۱ سوره أنفال (۸) آیه ۵۳.

[2] ۲ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱.

آنها تغییر می‌دهد. خدا عذاب خالد بر آنها مسلّط می‌کند؛ مثلاً سیل می‌آید، زلزله می‌آید، کوه‌ها دهان باز می‌کند و آتشفشان می‌شود، مرض می‌آید، وبا می‌آید، خشک‌سالی و قحطی می‌آید، جنگ می‌آید و نسل و حرث آنها را از بین می‌برد؛ چرا؟ برای اینکه اینها آن نعمتی را که خدا به آنها داد به عوض اینکه از خدا ببینند و شاکر باشند، کافر شدند و به خود نسبت دادند و به امور طبیعی و به امور سطحی اتّکا کردند و ربط خود را از خدا بریدند؛ خدا هم گفت: بسم الله! حالا که می‌گویی از عهدهٔ خودم ساخته است، بیا این عنانْ گردن خودت، برو ببینم از کجا سر درمی‌آوری؟!

﴿وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلَٰكِن كَذَّبُواْ فَأَخَذۡنَٰهُم بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾[1].

«اگر اهل ده‌ها و شهرها و قراء ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، ما برکات آسمان‌ها و زمین را بر آنها نازل می‌کردیم، برکات روحی و مادّی (برکات سماوی: علم و معرفت و درایت و فعلیّت است؛ برکات زمینی: رفع گرفتاری‌ها و مرض و شدائد و مصائب است. ما این مشکلات را هم از بین می‌بردیم و دنیا برای آنها گلستان

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۹۶.

می‌شد و از هر طرف که دست می‌زدند، راه خیرات بر آنها باز می‌شد. این لازمهٔ ایمان و تقوا است.) امّا اینها آیات ما را تکذیب کردند، پس ما آنها را گرفتیم ﴿بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾، در اثر همان

تکذیب آیات، ما همهٔ این برکات را از آنها گرفتیم، (و برای ما گرفتن برکات کاری ندارد.)»

زحمات علاّمه حلّی برای حفظ شریعت

زمان سابق در حوزه‌های علمیّه تدریس قرآن و تفسیر می‌شد، علمای بزرگ مانند شهید اوّل و شهید ثانی دروس معرفتی و کلامی داشتند. علاّمهٔ حلّی در رکاب سلطان محمّد خدابنده مدرسهٔ سیّار داشت. این بندهٔ خدا (علاّمه) برای حفظ شریعت تا آخر عمر هرجا که سلطان می‌رفت، دنبالش می‌رفت؛ هرجا که چادرها پیاده و گسترده می‌شد، طلاّب در آن چادرهای فراوان جا می‌گرفتند، شترها کتاب‌ها را زمین می‌گذاشتند؛ یک مدرسه می‌شد، و این مدرسه و تعلیمش بود. آخر هم در کرمانشاه از دنیا رفت و این مدرسه به پایان رسید. انسان در بعضی از کتاب‌های علاّمه می‌بیند که مثلاً این کتاب در کرمانشاه، مدرسهٔ سلطانیّهٔ سیّار به پایان رسید.

برای چه این کار را می‌کرد؟ برای اینکه خون دل خورده است، حالا که سلطان محمّد خدابنده را مسلمان کرده،[1] اگر رهایش کند، می‌برندش. ایشان با هزار مرارت ـ برای یک عالم پیرمردی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۸؛ ج ۹، ص ۱٤۱ ـ ۱٤٥.

مانند علاّمه ـ بیاید و برای حفظ شریعت، طلاّب را با شترها و چادرهایی از کرباس، این طرف و آن طرف ببرد، در جنگ‌ها و حضر و سفر؛ برای اینکه این مرد را حفظ کند و حفظ هم کرد.

شیخ انصاری در مسائل حِکَمی افراد را به ملاّ هادی سبزواری ارجاع می‌دادند

در زمان شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ که مردی مقدّس، متدیّن و فقیه بود؛ گرچه اهل عرفان و اهل توحید نبود، ولی مرد عادل و صادقی بود، بعضی‌ها در امور حکمت و امور الهی به آن بزرگ‌مرد مراجعه کردند، ایشان گفت:

من اهل این درس‌ها نیستم، بروید سبزوار پیش ملاّ هادی سبزواری و پیش او درس بخوانید!

ببینید، مرجع و شخصی که در رأس واقع شده، می‌تواند به خود اجازه بدهد

و بگوید: من این مطلب را نمی‌دانم، از اینجا حرکت کن برو آن طرف دنیا! می‌دانید طیّ مسافت بین نجف و سبزوار در آن زمان چقدر وقت می‌برده است! شاگردانی که مرحوم شیخ تربیت کرد خیلی شاگردان خوبی بودند؛ هفده نفر از آنها که حقّاً از اساتید فقه و درایت و تقوا بودند، هوای نفس اصلاً در آنها نبود. بعد از شیخ وقتی خواستند رئیس معیّن کنند، بین آنها نزاع شد که بعضی‌ها می‌گفتند: تو حتماً باید رئیس بشوی! ولی او زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: من قابلیّت این مقام را ندارم. و در آن مجالس کار به گریه و داد و بیداد می‌کشید![1]

---

[1] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰٤:
«... درباره مرحوم میرزای بزرگ حاج میرزا محمّدحسن شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ نقل شده که ایشان فرموده است: "من برای ریاست یک قدم برنداشتم و این مطلبی بود که خودبه‌خود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالتی‌که من راضی هم نبودم."
و نقل می‌کنند: بعد از مرحوم شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل و... که تمام آنها از بزرگان بودند، مجلسی تشکیل دادند و أعاظم تلامذهٔ شیخ را در آن مجلس دعوت کردند، غیر از آقا سیّد حسین کوه‌کمره‌ای که وی را به این مجلس فرا نخواندند، به جهت اینکه او یک مرد مستبدّ به رأی و غیر متغیّری بود، با اینکه علمیّتش بسیار بود و لیکن چون از جهت ریاست أمور مسلمین و حتّی مشورت او را نپسندیده بودند، در این مجلس دعوت ننمودند. بالأخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجهٔ أعلای از تقوا بودند، با هم

داستان مرجعیّت میرزا محمّدحسن شیرازی (ت)

جمع شدند و در آن مجلس همه اتفاق کردند بر اینکه: آقا میرزا محمّدحسن شیرازی بایستی که جلو برود و کارها را در دست بگیرد و مرجع أمور مسلمین گردد.

امّا میرزا محمّدحسن شیرازی در آن مجلس نه تنها خوشحال نشد بلکه گریه کرد؛ یعنی گریهٔ بلند کرد که چرا عهدهٔ این امر را بر گردن من می‌اندازید؟! من اهل این کار نیستم، من وظیفه‌ام این نیست، من از عهده‌ام برنمی‌آید، و چنین و چنان!

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی که از شاگردان معروف شیخ بود، گفت: من شهادت می‌دهم تو أعلم از من هستی! تو چگونه مرا معیّن می‌کنی؟

آقا میرزا حسن طهرانی گفت: بله من هم خودم را از تو أعلم می‌دانم، و لیکن من به درد ریاست [ادامه در صفحه بعد]

...

داستان مراجعهٔ شیخ محمّد بهاری جهت تقلید از میرزا محمّدتقی شیرازی رضوان الله علیهما (ت)

تعطیلی دروس حکمت و فلسفه و عرفان در حوزه‌ها

امّا بعد از مرحوم شیخ و شاگردان او که مشروطیّت پیش آمد و در اثر نفوذ دو سیاست متضادّهٔ انگلیس و روس، میان علما اختلاف ایجاد شد، از اینجا دیگر یك قدری آب خراب و آلوده شد؛ و كُلٌّ يَجُرُّ النّارَ إلىٰ قُرصَتِه،[1] [هر شخص آتش تنور را به سمت نان خود سوق می‌دهد] تا نان خود را بپزد، این آتش را به سوی قرص خود، و آن هم آتش را به سوی قرص خود می‌کشد؛ این به عنوان شریعت، آن به عنوان شریعت؛ به جان هم افتادند و همین‌طور ادامه پیدا کرد ... دروس حکمت و فلسفه و عرفان و معارف، اینها همه در حوزه‌ها تعطیل شد.[2] و اخیراً که دیگر خیلی افتضاح شد! کار به جایی رسید که اصلاً کسی مثلاً نام أسفار را در حوزهٔ نجف یا در حوزهٔ قم نمی‌توانست ببرد، در کتاب‌فروشی‌ها یك کتاب حکمت پیدا نمی‌شد! و کسی

---

[1] مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۱۰۰: «ضرب المثلی است در کلام عرب.»

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۳٤.

که می‌خواست این درس‌ها را بخواند، مثل یك شخص غریب بود، مدرّسی در آن حوزه وجود نداشت! با اینکه اساتید بزرگ حکمت، مثل آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی، آقا میرزا محمّدباقر اصطهباناتی و شیخ‌الشّریعهٔ اصفهانی، خود اینها پاسدار و از مدّرسین حکمت بودند.

بعد از اینکه اینها از بین رفتند، دیگر همه چیز از بین رفت! علوم معقول از بین رفت؛ غیر از اینکه فلان روایت را بخوانیم و ظاهرش را بیان کنیم، دیگر چیزی

در دست کسی نماند، و آن را هم بر طبق افکار و پندارهای خود توجیه و تأویل کردند؛ بدون علوم عقلی معنی روایات اصلاً فهمیده نمی‌شود.[1]

اینها راجع به حکمت بود؛ عرفان که اصلاً اسمش را نیاور! خدای ناکرده اگر کسی می‌خواست یک قدری دنبال واقع برود، دنبال حقیقت برود، یک قدری به خود برسد، همین قدر کافی بود که تمام حوزه به او با نظر اهانت و سخافت و رذالت بنگرد، و او را یک شخص اجنبی و کافر و تافتهٔ جدا بافته ببیند!

قدغن بودن عرفان، یعنی قدغن بودن نام امیرالمؤمنین

آخر یعنی چه؟! اگر حوزه، حوزهٔ نجف است، اینجا مقام امیرالمؤمنین است، این حرف‌ها چیست؟! چرا عرفان در اینجا نامش قدغن است؟! می‌دانید معنایش چیست؟ معنایش این است که نام خود امیرالمؤمنین علیه السّلام قدغن است! خود امیرالمؤمنین علیه السّلام تیرباران شده؛ لذا علومش هم تیرباران شده است. نهج البلاغه مگر در نجف بود؟! مگر کسی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سرّ الفتوح، ص ٤٠ ـ ٥٥؛ ولایت فقیه، ج ٣، ص ٤٣ ـ ٥٩؛ امام شناسی، ج ٥، ص ١٨٤ ـ ١٩٠؛ مهر تابان، ص ٤٧.

نهج البلاغه می‌دانست؟! شاید طلبه‌هایی می‌رفتند نجف و بیست سال می‌ماندند و برمی‌گشتند، دستشان به نهج البلاغه نمی‌خورد و نمی‌دانستند چیست؟ بله امیرالمؤمنین یک نهج البلاغه‌ای نوشته است که می‌گویند: در فصاحت و بلاغت تالی تِلو قرآن است.

احوالات حوزهٔ نجف و تأسّف مرحوم علاّمه

اینها افسانه نیست!! آن‌وقت شما می‌فهمید که مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ و از آن بالاتر اساتیدش، آخوند ملاّحسینقلی همدانی را رمی به تصوّف می‌کنند که اینها صوفی‌اند؛[1] آقا سیّد جمال را می‌گفتند صوفی؛ آقا سیّد عبدالهادی شیرازی که یک قدری مرد منزه و خویشتن‌داری بود، می‌گفتند: گرایش به تصوّف دارد و به شاگردهای مرحوم قاضی عنایت دارد.[2]

این میزانِ سنجش نجف است. آن‌وقت این حوزه نباید فاتحه‌اش خوانده بشود؟! واقعاً نباید خوانده بشود؟! این، حوزه است؟! یعنی این حوزه، تربیتِ مکتب قرآن و امیرالمؤمنین می‌کند؟! چند نفر بر سر سفرهٔ سیاهی دورِ هم

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۳.

[2] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۶۹.

جمع شدند، این او را به سوی خود می‌کشد، آن او را به سوی خود می‌کشد؛ این فلان را دعوت می‌کند، آن فلان را دعوت می‌کند؛ این برای طبع رساله به فلان شهر می‌فرستد، و آن هم‌چنین و هم‌چنین و هم‌چنین!

شما می‌دانید ما این چند سالی که در نجف اشرف بودیم چه مرارت‌هایی از دست همین‌ها کشیدیم؛[1] رویّهٔ ما چه بود؟! صوفی بودیم؟! سبیل گذاشته بودیم؟! کشکول دستمان بود؟! طبرزین داشتیم؟! ابداً این حرف‌ها نبود؛ فقط همین بود که انسان می‌خواهد بفهمد که چیست؟ اگر خدا راست است، خُب ببینیم چیست؟ اگر آنچه را که امام می‌گوید راست است، ببینیم چیست؟ غیر از دنبالِ فهم رفتن که چیزی نبود؛ امّا همین‌که می‌دیدند اگر این روش آفتابی و روشن بشود، دکّان همهٔ آنها به هم می‌خورد، در اضطراب می‌افتادند؛ علمشان علم شیطانی است، از این می‌ترسند که مبادا این حرف به گوش یک مسافر یا یک تازه وارد بخورد و او هم اهل علم و اطّلاع باشد و بیاید و تفحّصی کند و ببیند چنتهٔ آنها اصلاً خالی است!

من خودم در مجلسی در نجف بودم که بین

---

[1] رجوع شود به سرّ الفتوح، ص ۲۸ ـ ۳۳.

دو نفر دعوا شد، و یک نفر به دیگری می‌گفت: چرا فلان کس (آقای حاج عبدالرّزاق کرمانشاهی) را تو آوردی در نجف و پیش فلان کس بردی؟ اینها را که می‌آورند در نجف باید چند روز نگه داشت و بیرون کرد؛ زیرا که اگر در نجف بمانند و از حقیقت افکار و اخلاق بعضی اطّلاع پیدا کنند، دیگر هیچ وجوهات خود را برای نجف نمی‌فرستند!

حوزهٔ نجف، حوزهٔ قتل و غارت و نهب و استلاب سهم امام شده بود،

امیرالمؤمنین چقدر تحمّل کند؟ چقدر اینها را بیرون نریزد؟ گوش می‌کنید چه می‌گویم؟!

عواملی که باعث شد نتوانند علاّمه طهرانی را از نجف بیرون کنند

بنده که در نجف بودم، خدا نگه داشت. سه عامل بود که نتوانستند ما را بیرون کنند و الاّ بیرون می‌کردند.

اوّل: اینکه از کسی شهریه نمی‌گرفتم، و الاّ شهریه‌ام را تحقیقاً قطع می‌کردند. هر کسی که یک کمی بیشتر در مسجد سهله یا مسجد کوفه بود؛ یا کمتر در مجالس عمومی وارد می‌شد، شهریه‌اش قطع می‌شد.

دوّم: اینکه اقوام و عشیرهٔ ما همه از علما و اهل علم بودند، چه از مُردگان چه از زندگان، و اینها همه را می‌شناختند و نمی‌توانستند با من مبارزه بکنند؛ زیرا که از أحیاء از علما هم بسیاری بودند که با آنها در می‌افتادند، و آنها در وِجهه و شخصیّت خودشان نمی‌دیدند که بتوانند با اینها در بیفتند.

سوّم: اینکه من یک طلبه‌ای بودم که واقعاً هر کسی جلوی من درمی‌آمد، زود حسابش را می‌دادم به دستش؛ در مجالس و محافل ابداً کسی نمی‌توانست بر علیه قاضی حرف بزند، اینها همه

پشت سر بود و صدایش به گوش ما می‌رسید، یا پشت سر علاّمهٔ طباطبائی، ابداً و ابداً! ما با چهار کلمه روشن می‌کردیم که آنچه شما دارید پشیزی بیش نیست و حقیقت این است ـ الآن هم بعضی از آنها حیات دارند ـ.. و مع‌ذلک وقتی که در بازار راه می‌رفتیم نگاه همه به ما نگاهِ بغض و عداوت بود؛ معلوم بود که یک چیزی شنیده‌اند و الاّ چه کسی به ما نگاه می‌کرد؟ ما یک طلبه‌ایم سیّد، که رفته‌ایم نجف، و مشغول درس خواندن هستیم، به کار خودمان هم مشغولیم، درسمان هم بد نیست، بزرگان می‌گویند: درسش هم بد نیست، عمرش را هم تلف نمی‌کند، چنین و چنان است، جزوه‌ها و تقریرات را هم می‌نویسد، از این جهت هم که اشکال ندارد.

پس این اشکال چیست؟! اینکه شما می‌گویید: فلان کس صوفی است و

منحرف است، ما بیاییم این را بشکافیم؛ صوفی یعنی چه؟ یعنی درست درس خواندن؟! متوجّه شدن! مراقبه داشتن! اگر این است، خُب انسان خیلی خوب است صوفی باشد؛ اگر این نیست، خُب شما که دارای عنوان مرجعیّت هستید چرا تهمت می‌زنید؟! مراجع در آن وقت همه بر این اساس بودند، و بعضی‌ها می‌گفتند: ما کلیّات عرفان را قبول داریم؛ ولی این حرف‌ها چیزهای جزئی است و خیلی مهم نیست، انسان به اینها می‌رسد؛ انسان باید دنبال همین مصادر و اموری باشد که عنوان تبلیغ و ترویج و شریعت دارد، و غیر از این چیزی نیست![1]

مضیقه‌ها و اتّهاماتی که مرحوم قاضی و علاّمه طباطبائی و امثالهم تحمل کردند

شما می‌دانید در این سال‌ها مرحوم قاضی و علاّمهٔ طباطبائی و امثال اینها و هر کسی که می‌خواست یک بویی از عرفان ببرد، در چه اتّهامات و مضیقه‌هایی بود؟ از هستی ساقط می‌شد! اینها هم جمع شده‌اند دور قبر امیرالمؤمنین به عنوان دین، به عنوان حفظ

---

[1] رجوع شود به ص ۷۷؛ و هم‌چنین مهر فروزان، ص ۵۵.

شریعت، به عنوان نگهداری حوزهٔ هزار سالهٔ شیخ طوسی که الآن بر گردن ماست؛ می‌خواهند حوزه را نگهدارند، بسم الله! بفرما نگهدار! امّا مگر می‌شود امیرالمؤمنین را گول زد؟! عزیز من، امیرالمؤمنین زنده و مرده‌اش یکی است؛ نگه می‌دارد، نگه می‌دارد، نگه می‌دارد ... بعد آخر می‌آید و با مُخ می‌اندازدتان در قعر جهنّم، و ابداً باکی ندارد! با امیرالمؤمنین که نمی‌شود بازی کرد!

علمائی که به خود مغرورند و مشهورند و دنیا را برای طعمه‌های نفسانی خود صید و شبکه قرار داده‌اند، از هر موجودی خطرناک‌ترند.

من یک وقتی فکر می‌کردم خداوند در این دنیا حیواناتی قرار داده است: گرگ، شیر، پلنگ، اینها هر کدام حیوانات درّنده هستند؛ اینها مانند کدام‌یک از این حیوانات هستند؟ دیدم که نمی‌شود اینها را به هیچ حیوانی تشبیه کرد، بلکه باید حیوان را به آنها تشبیه کرد؛ بعد دیدم که نه، شیر و پلنگ را هم نمی‌شود به اینها تشبیه کرد؛ اینها حکم تانک را دارند. تانک وقتی حرکت می‌کند و می‌آید جلو، هیچ

نمی‌فهمد که زیر آن انسان باشد، حیوان باشد، درخت باشد، در باشد، دیوار باشد، هرچه باشد، زیر خود می‌گیرد و نابود می‌کند و می‌رود. علمای سوء ـ العیاذ بِالله ـ این‌طور نفسی پیدا می‌کنند که برای به‌دست آوردن مقاصد و پندارهای شیطانی خود، هیچ چیزی [مانع و] رادعشان نیست؛ شما هزار آیهٔ قرآن برایشان بخوانید، زود چهار تا فرمول جلوی دستتان می‌گذارد که این آیه راجع به آنجاست، این آیه راجع به اونجاست، راجع به اینجا نیست. روایت می‌خوانید، می‌گوید: آقاجان! این روایت معارض است با آن روایت، آن را باید عمل کنی. آقاجان! شما که دیروز در فلان مجلس، آن روایت را ترجیح می‌دادی، چگونه الآن به مصلحت خود این روایت را ترجیح می‌دهی؛ شما می‌گفتی: آن روایت معارض دارد و قابل عمل نیست، چرا امروز به آن تمسّک می‌کنی؟! و امثال اینها ... خیلی عجیب است!

«الظّالم سَیفی، أنتَقِمُ به و أنتَقِمُ منه»

آن‌وقت توجّه کنید مسئله از چه قرار است؟ مسئله از این قرار است که اگر شما می‌شنوید که صدّام ـ لعنة الله علیه ـ با تانک وارد صحن

امیرالمؤمنین علیه السّلام شده است، خیلی تعجّب نکنید.

به خدا قسم آن شخصی که به نام مرجعیّت و امثال اینها انحراف از صراط مستقیمِ امیرالمؤمنین دارد و با کبکبه و دبدبه وارد صحن می‌شود، او از هزارتا از این تانک‌ها بدتر و خطرناک‌تر است! و آن تانک‌هاست که این تانک‌ها را به وجود آورده است. این تانک‌ها برای امتحان من و شماست:

الظّالِمُ سَیفی، أنتَقِمُ بهِ و أنتَقِمُ منه؛[1] «ظالم، شمشیر من است، من با او از

مردم انتقام می‌کشم، بعد هم از خود او انتقام می‌کشم.»

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٢٩٧:
«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در کلمة الله، طبع اوّل، دار الصّادق ـ بیروت، ص ١٨٠، حدیث شماره ٢١٠ آورده است. و در ص ٥٤٦ گوید: "این حدیث به طور مرسل وارد شده است." و امّا حدیث دیگری قبل از این به شماره ١٠٩ آورده است که: "یقولُ اللهُ عَزّوجَلَّ: إذا عَصانی مِن خَلقی مَن یَعرِفُنی، سَلَّطتُ علیه مَن لا یَعرِفُنی." و در ص ٥٤٥ و ٥٤٦ با سه سند ذکر کرده است: ١) کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ٢) إرشاد القلوب دیلمی ٣) أمالی صدوق مسنداً از حضرت امام علیّ بن الحسین السجّاد علیهما السّلام.
و مجلسی (ره) در بحار الأنوار، طبع حروفی اسلامیّه، ج ٧٥، ص ٣١٣، از ثواب الأعمال صدوق، مسنداً از حضرت امام محمّدباقر علیه السّلام آورده است که: "قالَ: ما انتَصَرَ اللهُ مِن ظالمٍ إلّا بِظالمٍ؛ و ذلک قَولُهُ عَزّوجَلَّ: ﴿﴾." (ثواب الأعمال، ص ٢٤٤)»

صدّام، ظالم است و منتقِم؛ و لیکن این جریانات گُتره نیست، خود به خود نیست، از زیر نظر پروردگار مخفی نیست، از زیر نظر امام زمان مخفی نیست. صدّام نمی‌تواند خدا را گول بزند و در یک حجره‌ای مخفی کند و بعد خودش بیفتد جلو؛ او با اینکه ظالم و ستمکار است ـ لعنت اوّلین و آخرین بر او باد، که جنایتکاری مثل او پیدا نشده ـ ولی مع‌ذلک اگر از نقطهٔ نظر تحقیق بسنجیم، این خطرناک‌تر است یا آن که از اوّل عمر ریش و پشمی گذاشته و عمّامه و قبا و ردایی و رفته در سرداب‌های نمور نجف و شب‌ها هم در بالای بام، آن عجّه‌های شدید را خورده، برای اینکه رئیس بشوم؛ نه برای اینکه من خدمتی به دین کنم!

إخبار علاّمه طهرانی از ایجاد حوزهٔ مرضیّ امیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف

امیرالمؤمنین را نمی‌شود گول زد؛ امیرالمؤمنین بیدار است و می‌خواهد این دستگاه را برچیند! حالا شما إن‌شاءالله بعداً ببینید چه دستگاه‌های خوبی پیش می‌آید و اینها همه از بین می‌روند. حوزه تشکیل می‌شود، حوزهٔ خوب، حوزه‌ای که شهید اوّل و شهید ثانی و علاّمه حلّی و مقدّس اردبیلی و امثال اینها می‌پسندند؛ حوزه‌ای که پاسدار قرآن و علم و عرفان و عقل

و درایت و رسیدن به حقایق است. حوزه‌ای که طلبه‌های خود را به ایثار و گذشت و عبادت و شب‌زنده‌داری و تفکّر در آلاء پروردگار دعوت می‌کند. حوزه‌ای که طلبه‌های محصّل و جدّی و درس‌خوان و مراقب که هر ساعت از زندگی خود را بیهوده هدر نمی‌دهند و خود را مأمور و عبد پروردگار می‌دانند و بر طبق آن امریّه عمل می‌کنند، تربیت می‌کند؛ از این به بعد، آن حوزه إن‌شاءالله تشکیل می‌شود.

آری! این صفاتی که ما در روایات می‌خوانیم، وقتی با کارهای این افراد تطبیق می‌کنیم، تا یک اندازه‌اش را می‌گوییم که: حمل به ظاهر کن! حمل به ظاهر کن! حمل به صحّت کن! حمل به صحّت کن! انسان ظاهر را هم نباید از دست بدهد. خُب، این کار را هم می‌کنیم، ولی حالا واقعاً حمل به ظاهر کردن، واقع را عوض می‌کند؟! ما حمل به ظاهر می‌کنیم، ما سکوت اختیار می‌کنیم؛ جماعت‌های بیچاره می‌روند دنبال این مسکینان و از اینها تبعیّت می‌کنند! امّا پیش حقیقت و حقیقة الحقائق و اصل الوجود و سرّ رحمانی و حقیقت محمّدیّه هم مخفی است؟! پیش خود امیرالمؤمنین هم مخفی است؟!

وقتی انسان می‌بیند تا همین اخیر در صحن نجف اشرف پنج نماز جماعت در موقع مغرب اقامه می‌شود، پنج نماز در این صحن کوچک! این صحیح است؟ خدا که می‌گوید: همه باید با هم اتّفاق کنید و دست از تفرّق بردارید؛ چند نماز در یک مکان مختصر خواندن، این درست است؟! البتّه این غیر از آن مساجد اطراف و غیر از مساجد خود صحن مثل مسجد عمران و بالاسر و خضراء است؛ در خود صحن، غیر از رواق‌ها که در هر گوشهٔ رواق یک نمازِ دیگر؛

بعد این آقا می‌رفت، ده دقیقه دیگر یک آقای دیگر می‌آمد؛ تا نزدیک طلوع آفتاب چندین نماز جماعت، یکی پس از دیگری خوانده می‌شد. خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾،[1] نماز را باید اوّل وقت خواند؛ تمام شد. یک نماز هم بیشتر نخوانید، در صحن هم یک نماز بیشتر نباید خواند! اگر کس دیگری بخواهد نماز بخواند، باید جلوی او را گرفت، نباید نماز خواند! هم‌چنین نباید خود انسان بایستد و نمازهای متعدّد بخواند، یا اینکه مثلاً نماز جماعت ظهر را در این مسجد بخواند، آن‌وقت دو مرتبه برود همان ظهر را در مسجد دیگر بخواند!

باید حفظ شریعت کرد نه حفظ شخصیّت و مقام

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾،[2]

آیا پیغمبر هم همین‌طور بود؟! ائمّه هم همین‌طور بودند؟!

---

[1] ۱ سوره نساء (٤) آیه ۱۰۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۱۷، تعلیقه: «نماز (از جانب خدای تعالی) بر اهل ایمان در وقت معیّن واجب شده است.»

[2] ۲ سوره أحزاب (۳۳) آیه ۲۱.

و به عنوان حفظ شریعت [این کارها را می‌کردند]؛ مگر این حفظ شریعت است؟! این حفظ شکم است، این حفظ مقام است؛ کدام مقام؟ آن مقامی که از هر مقامی رذل‌تر و پست‌تر است و انسان را بالنّهایه می‌کشاند به این جاهایی که ملاحظه می‌کنید.

الإسلامُ یَعلُو و لا یُعلیٰ علیه؛[1] «اسلام بالاست و بر فراز همه چیز، و چیزی بر فراز اسلام نیست.» ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛[2]

«عزّت لباسی است که پروردگار بر تنِ خود دارد و برای رسول خود دارد و برای مؤمنین دارد، امّا این مسکینان و منافقین نمی‌فهمند.»

ما که می‌گوییم منافقین، شما خیال می‌کنید منافقین یعنی همان منافقین زمان رسول خدا؛ امّا نه، انحصار به آنها ندارد. هر کسی که اصلاً نفهمد عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، او منافق است؛ هر کسی که دعوت به نفس کند، طبق این آیهٔ مبارکهٔ قرآن: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾،[3]

---

[1] وسائل الشیعه، ج ٢٦، ص ١٤.

[2] سوره منافقون (٦٣) آیه ٨.

[3] سوره آل‌عمران (٣) آیه ٧٩. امام شناسی، ج ١٤، ص ١٧:
«در توان و قدرت هیچ فرد انسان چنین حقّی نیست که پس از آنکه خداوند

منافق است.

منافق یعنی آن کسی که دو رو است، یعنی ظاهرش یک چیز نشان می‌دهد

به وی کتاب آسمانی و حکم و نبوّت را داده باشد، به مردم بگوید: شما بندگان من باشید نه بندگان خدا!»

ولی باطنش چیز دیگر است؛ وقتی شما با او برخورد کنید یک قسم با شما مواجه می‌شود، در پشت سرتان یک حرف دیگری می‌زند. و از آن نفاق عجیب‌تر آن است که اگر هم حرفی نزند، در دلش آن طوری نیست که با شما برخورد کرده؛ با شما به بشاشت و خوشی، قربانت گردم، فدایت شوم، و لیکن در باطن نقشه‌ای کشیده که شما را از پا دربیاورد. در ظاهر می‌گوید: مردم، دنبال اسلام بروید، دنبال قرآن بروید، و چنین و چنان! ولی خودش بر خلاف اسلام عمل می‌کند و پایش را در یک کفش کرده تا این احکام را از بین ببرد؛ این منافق است!

خدا با کسی رفاقت خاص ندارد، او در صراط مستقیم مردم را حرکت می‌دهد؛ میزانش، میزان مستقیم است، فرموده است: ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ * أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾،[1] آن‌وقت می‌شود این حرف‌ها را بزند و بگوید: «ما آسمان و زمین را بر اساس عدل و میزان حق آفریدیم»؛ ولی در این امور عنان ما را

---

[1] ۱ سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷ و ۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۵۰:
«پروردگار متعال، آسمان را بلند پایه برافراشت، و میزان را قرار داد * تا اینکه شما در میزان و سنجش طغیان نکنید و ظلم و ستم روا مدارید!»

به دست خود ما بدهد و بگوید: «هر پنداری، هر غلطی و هر کثافت‌کاری که کردید، اختیار با جناب‌عالی است، چون شما عالم شریعت هستید و من اختیار را به دست شما دادم و شما هم دارای ولایت هستید و هر کاری می‌خواهید بکنید!»، این درست است؟! نه!

وجوب حرکت طلاّب علوم دینی بر اساس علم و عمل

طلاّب علوم دینیه، همه باید از قدم اوّل با علم و عمل حرکت کنند، همان‌طوری‌که سابقین حرکت کردند. ببینید سیّد بن طاووس، خودش و دو برادرش علی و احمد، به چه مقاماتی رسیدند! یا اینکه ببینید بحرالعلوم ـ که زمان زیادی هم از موتش نمی‌گذرد، حدّاکثر حدود دویست سال است ـ چه مقاماتی داشت! ببینید کسانی مانند شیخ جعفر کاشف‌الغطاء که از شاگردان بحرالعلوم و هم‌دوره‌ای‌های او

بودند، چه مردمان پاک و صافی بودند! و چه قسم دنیا به آنها رو می‌کرد، ولی آنها خود را نمی‌باختند و شب برمی‌خاستند و در محراب عبادت، گریه و زاری می‌کردند، و تمام دنیا مقلّدشان می‌شدند یا نمی‌شدند تفاوتی نداشت و این چیزها را به پشیزی نمی‌خریدند.

انسان بایستی که بر این صراط حرکت کند و الاّ خطر حتمی است. آنچه را که خداوند برای سابقین گفته برای ما هم هست، آیات قرآن کلّیت دارد و انحصار به رسول خدا و زمان رسول خدا ندارد، بلکه همهٔ زمان‌ها را تا روز قیامت بدون استثناء شامل می‌شود.[1]

تغییر و تحوّل روش دروس حوزه توسط استعمار[2]

درس حکمت که در این حوزه‌ها از بین رفته، این یک ضایعه‌ای است! و من خیال می‌کنم که درست روی نظر همان استعمار کلّی و استعمار

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۱ ـ ۳۹۲؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۳۹؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۷۹، تعلیقه.

[2] قابل ذکر است که ادامهٔ مطلب از بیانات علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ در روز جمعه ۲۷ جمادی الأولی ۱٤۰۹ هـ. ق می‌باشد. (محقّق)

بزرگ است که برای از بین بردن تحقیق و علم و تدقیق و استواری قرآن، اینها را از بین بردند.

سابقاً درس حکمت در حوزه‌ها گفته می‌شد، در نجف اشرف درس‌های حکمت و جلسات تدریس حکمت و عرفان، جدا جدا بوده است، و اساتید در الهیّات بحث‌ها و جلسات داشتند؛ و شاگردهای آنان دویست تا سیصد نفر بوده‌اند.

[از جمله] آقای شیخ علی‌محمّد نجف‌آبادی ـ که به نام آخوند گربه معروف است، که بعد از اتمام دروس سطح آمد خدمت مرحوم آخوند میرزای شیرازی و بعد هم آمد در نجف، سالیان دراز در مسجد شیخ و ترک‌ها و... جلسهٔ تدریس داشته و خیلی مرد وارسته و معروف و صاحب مقاماتی بوده است[1] ـ و شیخ الشّریعة اصفهانی ـ شیخ شریعت معروف که از اساتید معقول بوده و در آخر عمر، مرجعیّت بر گردن ایشان افتاد، و الاّ عمدهٔ تبحّر ایشان در معقول بوده و از اساتیدی بوده که در نجف جلسات معقول داشتند ـ و آقا شیخ محمّدحسین کمپانی اخیراً همین‌طور بود، و استادِ مرحومِ علاّمه طباطبائی: آقا سیّد حسین بادکوبه‌ای که از أعلام

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات ایشان رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٤٠٤.

مدرّسین حکمت بود، و آقا سیّد محمّدباقر اصطهباناتی که استاد آقا شیخ محمّدحسین کاشف‌الغطاء و از اساتید حکمت بوده است. سابقاً درس حکمت خیلی رائج و دائر بوده است.[1]

استعمارگران برای اینکه عظمت قرآن را بشکنند، درست از همان وقتی که

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون فقهائی که به علم حکمت پرداخته‌اند رجوع شود به مطلع انوار، ج ۵، رسالهٔ حکمای اسلام، ص ۲۵ ـ ۵۰.

آن گِلادستون ـ رئیس مجلس اعیان و لردها در انگلستان که پست نخست وزیری داشت، و مردی یهودی الأصل و صهیونیست بود ـ در جریان عجیبی، پشت تریبون، قرآن را روی زمین می‌کوبد و اعلام می‌کند:

تا هنگامی که این قرآن باقی است، ادامهٔ استعمار انگلستان در سرزمین‌های مسلمان‌نشین محال است![1]

از همان وقت تا به حال، طبق یک هدف واحد حرکت کردند که باید قرآن را بردارند! حالا چه اموری رابطهٔ مستقیم با این جهت دارد و چطور قرآن را برمی‌دارند؟ یکی از اقسامش این است که بایستی دروس معقول خوانده نشود، توحید برای مردم روشن نشود، مردم به همین درس‌های سطحی اکتفا کنند؛ این فرهنگِ اسلام است دیگر!

از همان وقت دیگر می‌بینیم که تدریس دروس معقول پایین آمد؛ چطور پایین می‌آید؟ این آقا می‌خواهد درس شروع کند، می‌گوید: چه درسی شروع کنم؟ می‌گویند: آقا حالا درس

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۷؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۱ و ۶۰۷؛ رسالهٔ نوین، ص ۱۳۷؛ رسالهٔ نکاحیه، ص ۳۳۶.

حکمت که لازم نیست، فقه و اصول شروع کنیم! آن دیگری هم می‌بیند رفیقش فقه و اصول شروع کرده است، او هم شروع می‌کند! بعد به جایی می‌رسد که فقط افراد کمی درس حکمت می‌دهند، بعد کم‌کم از بین می‌رود و به جایی می‌رسد که واقعاً الآن اگر در نجف کسی یک درس حکمت بدهد، به این معنا است که خودش را ضایع کرده، اصلاً نابود کرده، شرافتش را فروخته، این مُستهجن است!

این درسی که الآن شما می‌بینید در قم راه افتاده، همه‌اش از علاّمه است که قم را زنده کرد. ایشان به اصطلاح، انقلاب علمی ایجاد کرد و از همه چیز گذشت.[1] او هم می‌توانست درس فقه و اصول تشکیل بدهد و آیة الله شود و بیرونی و

اندرونی و شهریه و... راه بیندازد! مثل همان پیغام، مخصوصاً این عبارت که گفتند: «شما از دیگران کمبودی ندارید؛ بگذارید همه این مطلب را بفهمند!» ولی ایشان شروع کرد به درس حکمت تا اینکه چند نفری پیدا شوند و جمع شوند و قم را بگردانند و پشتیبانی داشته باشند.

---

[1] رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۰۳.

آخر، حکمت یعنی درس کلام، کلام اسلامی یعنی پشتیبان مسائل اعتقادی، پشتیبان امامت، پشتیبان معاد، پشتیبان توحید! ردّ نصاریٰ، ردّ کمونیست‌ها و ردّ مادّیین، همه با حکمت است. و الاّ این آقایانی که حکمت نخوانده‌اند اگر مرجع هم بشوند و از ایشان دربارهٔ فلان مسئله بپرسید، در آن می‌مانند! و وقتی یک قضیّه‌ای پیش بیاید، یک سر و صدایی و یک اقداماتی بر علیه دین بشود، آنها فقط غصّه می‌خورند! امّا آنهایی که درس حکمت خوانده‌اند غصّه نمی‌خورند، آنها می‌زنند و می‌برند، یا در سخنرانی‌شان یا در نوشتجاتشان یا به واسطهٔ شاگردانشان؛ چون قلبشان مطمئن است!

بله، حکمت در نجف به کلّی از بین رفت، در قم هم که از بین رفته بود و خُب الحمد للّه علاّمه دومرتبه آن را إحیا کرد. یکی از ائمّهٔ جماعات معروف طهران که الآن حیات دارد، خودش نقل کرده بود که:

من در نجف به یکی از بزرگان گفتم: آقا چرا شما تفسیر شروع نمی‌کنید؟ خُب با این درس‌هایی که دارید تفسیر هم بگویید.

گفت: «اگر من درس تفسیر شروع کنم خلاصه از بین می‌روم!» چون با این شخص خیلی رو دربایستی نداشت و خیلی خودمانی بود،

می‌گفت: «شأنیّت و مقام من این است که به همین درس‌ها اکتفا کنم، شأن من نیست تفسیر درس بدهم!»

(این شخص گفته بود): پس چرا علاّمه طباطبائی شروع کرد؟!

گفت: «او خودش را أُضحِیّه کرد؛ یعنی قربانی کرد!»[1]

غرب‌زدگی برخی از اساتید فلسفه

مقالات آقای فروغی را برای بنده آوردند و من دیدم خیلی عجیب است، ما طور دیگری دربارهٔ ایشان خیال می‌کردم؛ ولی دیدم واقعاً خیلی چرند نوشته است، نه مبدأ دارد نه منتها دارد، هرچه دستش آمده نوشته، بدون اطّلاع و بدون سرمایه و مادّه! یک اسم دکتر روی اینها می‌گذارند، واقعاً خیال می‌کنند که چه کسی هستند؟! امّا حالا فهمیدیم اصلاً و ابداً، خیلی خیلی منحرف‌اند و مطالبشان بی‌اساس و بی‌پایه و بی‌بنیاد است.[2]

---

[1] ۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۱۱؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۹۳، تعلیقه.

[2] امام شناسی، ج ۱۵، ۸۹:

«محمّدعلی فروغی مردی دانشمند بود، و از کتاب سیر حکمت وی در اروپا و تصحیح و تعلیق برخی از کتب، مشهود است که درس خوانده بوده است. ولی این مرد در زمان رضاخان پهلوی علمدار و شاخص استعمار انگلستان

در همین نوشتجاتی که الآن مشغول هستم به نام کتاب نور ملکوت قرآن، تقریباً صد صفحه تا به‌حال در ردّ ایشان و امثال ایشان نوشته‌ایم؛ امّا اگر تمام مطالب ایشان بخواهد رد شود، صد صفحهٔ دیگر لازم داریم!

در همین مباحث یک سلسلهٔ خیلی مفصّل‌تر از این دارد که در طول دو سال دانشگاهی به دانشجوها درس می‌داده و جزوه‌هایش هم هست. خُب بدبخت آن دانشجوها که چه بلاهایی به سرشان می‌آید! این دانشجوها به نظر استادی به او نگاه می‌کنند، حرف‌هایش را تلقّی به قبول می‌کنند. آدمی که شیفتهٔ خارج و تمدّن خارج و شیفتهٔ نظر اروپا و علوم و اکتشافات جدید امروز شده است، اینها برایش خیلی

در ایران بود و به قدری به تابع و متبوع، به رضاخان و به استعمار انگلستان کمک کرد که حقّاً باید در این موضوع به خصوص، کتابی بلکه کتاب‌هایی نوشته گردد. در زمان وی بود که قرائت قرآن را از مدارس برداشتند و به‌جای آن آیات منتخبه نهادند.

وی اراده داشت تا قرآن را تلخیص کند و آیات مکرّرهٔ آن را بردارد، که دست غیب أحدیّت بر سر او کوفت، و با وارد شدن قشون روس و انگلیس در ایران، به نزد ارباب خود آمد، و او را امر به استعفا و فرار کرد. و لِلّه الحَمد و له المِنَّة آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.»

جالب است؛ مثلاً نیوتن برایش به اندازه‌ای مُعجب است که به قول جان لاک:

او یگانه مردی بود که دویست سال فلسفهٔ اروپا را در دست گرفت، و کاخ عرفان و فلسفه را لای‌روبی و خاک‌روبی کرد![1]

نیوتن! کدام فلسفه و فیلسوف خارجی این کارها را کرده است؟!

بعد ایشان به طور خیلی چَرند، فلسفهٔ ماوراءالطّبیعه را با این فلسفه قاطی کرده و گفته است:

این فلسفه که از بین رفته، آن فلسفهٔ ما بعد الطّبیعه هم باید از بین برود! اصلاً از نو باید فلسفه‌های نویی بنا کرد و موزون ساخت!

مطالب صاحب کتاب پرتویی از قرآن، راجع به جن و... هم این‌گونه است. علاّمه طباطبائی حرف او را رد می‌کنند، آن‌وقت ایشان بر علیه علاّمه می‌نویسد که:

این نظر، پایهٔ علمی ندارد و برای خود ایشان قابل قبول می‌باشد؛ ولی آن کسی که کلامی یا أشعری باشد می‌تواند کلام ایشان را قبول نکند!

این حرف منطقی است؟! اگر کسی برهان و دلیل بر نتیجه‌ای بیاورد، آدم باید بگوید این

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۷۱.

حرف‌ها قبول نیست چون این را اشعری و کلامی قبول ندارد؟![1]

خطر این‌گونه افراد خیلی خیلی بیش از دکتر شریعتی است، دکتر شریعتی سطحی بود.

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳٤٦ ـ ۳۹٤؛ نگرشی بر مقالهٔ قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۱۷۰ ـ ۲۱٦.

مجلس سوّم: مفاسد علمای سوء و حرمت تبعیت از آنها

به مناسبت ولادت امام حسن عسکری علیه السّلام

أعوذُ بِاللَه مِن الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَهُ علَى خَيرِ خَلقِه و أشرَفِ بَريَّته

محمّدٍ الحَميدِ المحمود و علی آلهِ أُمَناء المَعبود

ولادت امام حسن عسکری علیه السّلام

حضرت أبومحمّد امام حسن عسکری، فرزند حضرت امام علیّ بن محمّد هادی علیهم السّلام، در سنهٔ ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری در مدینهٔ منوّره متولّد شدند. آباء آن حضرت نیز همه در مدینهٔ منوّره متولّد شده‌اند؛ به جز حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که در مکّه و در جوف کعبه متولّد شده‌اند، و به جز حضرت امام زمان که تولّد آن حضرت در سامرّاء است، بقیهٔ ائمّه تولّدشان در مدینه است.[1]

جوّ حاکم در زمان امام حسن عسکری

[1] الدرّ النظیم، ص ۷۳۷.

سامرّاء در آن زمان پایتخت و مرکز جیش خلفای بنی‌عبّاس بود، لذا برای از بین بردن احساسات مردم و عدم تحریکات و تحرّکات احتمالی، خلیفهٔ عبّاسی در سنهٔ ۲۳۶ هجری آن حضرت را در معیّت پدرشان حضرت امام علیّ النّقی علیه السّلام از مدینه به سامرّاء تبعید کرد، و سنّ حضرت امام حسن عسکری در آن وقت چهار سال بود. حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام و پدرشان در تمام مدّت عمر در

سامرّاء حبس و تحت نظر بودند.

البتّه تبعید، تبعید حضرت امام هادی بود نه حضرت امام حسن عسکری؛ ولی چون حضرت امام حسن عسکری طفل خردسالی بودند، طبعاً در معیت پدر به سامرّاء آمدند. حضرت امام هادی هجده سال تمام در سامرّاء تبعید و حبس نظر بودند؛ حتّی افرادی که با آن حضرت ملاقات می‌کردند خیلی محدود بود، و همه در منزل آن حضرت رفت و آمد نداشتند. تا اینکه حضرت امام هادی در سنهٔ ۲۵٤ از دار دنیا رفتند، و ولایت و امامت به فرزندشان حضرت امام عسکری ـ که در آن وقت سنّشان بیست و دو سال بود ـ منتقل شد. امامت آن حضرت تا سنهٔ ۲٦۰ ادامه داشت تا اینکه در سنّ بیست و هشت سالگی به سمّ مُعتَمِد از دار دنیا رحلت کردند.

یعنی از ائمّهٔ ما که سنشّان خیلی کم است: یکی حضرت امام حسن عسکری است که در بیست و هشت سالگی رحلت کردند، و دیگری حضرت امام جواد، امام محمّد تقی است که در بیست و پنج سالگی رحلت کردند.

عدم دسترسی شیعیان به آن حضرت

دوران زندگی بر حضرت امام هادی و حضرت امام حسن عسکری خیلی سخت

می‌گذشت، بالأخص در دورهٔ امامت امام حسن عسکری که حتّی خواصّ شیعه هم آن حضرت را ملاقات نمی‌کردند و می‌ترسیدند. به ندرت وقتی به امر خلیفه‌ای حضرت از منزل بیرون می‌آمدند تا در رکاب آن خلیفه و با خلیفه جایی بروند، شیعیان در راه آن حضرت را می‌دیدند، و الاّ آزاد نبودند که خدمت حضرت برسند و از آن حضرت استفاده کنند؛ مگر افراد خیلی اندک از علما و بزرگانی که جزء خصّیصین و حواریّین آن حضرت بودند و نام آنها در کتب رجال ثبت شده است.

و بعضی چنین احتمال می‌دهند که این یک مصلحت خدایی بوده است؛ چون زمان رو به غیبت کبری می‌رفت، لذا خداوند علیّ أعلی این‌طور جریانات را پیش آورد که شیعه کم‌کم به غیبت امام عادت کند. به تدریج از زمان رحلت امام نهم زمان رو به غیبت رفت، یعنی دسترسی به ائمّه و استفاده از محضر شخصی آنها در عالم ظاهر، به تدریج کمتر می‌شد؛ و در زمان حضرت امام هادی امام را کمتر

می‌دیدند، و در زمان حضرت امام حسن عسکری خیلی کمتر می‌دیدند، و در زمان حضرت امام زمان در غیبت صغری آن حضرت را خیلی کم می‌دیدند، و در غیبت کبری که خیلی خیلی کم می‌دیدند.

حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به زهر معتمد عبّاسی شهید شدند، و شهادت آن حضرت را ما مفصّلاً در جلسهٔ یک ماه قبل که روز هشتم ماه ربیع‌الاوّل و روز شهادت آن حضرت بود، بیان کردیم.

متوکّل، خلیفهٔ عبّاسی آن حضرت را به زندان انداخت و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مدّتی در زندان بودند. وجه به زندان انداختن آن حضرت و اینکه چرا آن حضرت را به زندان انداخت، معلوم نشده و در تواریخ چیزی ننوشته‌اند؛[1] ولی خُب البتّه معلوم است که همان حسد و حقدی که بنی‌عبّاس نسبت به علویّین داشتند، و تحریکاتی که از بعضی افراد و جوانب می‌شد و خبرهایی که جواسیس

---

[1] مطلع انوار، ج ۹، ص ٤٢٧ به نقل از الشّیعة و التشیّع، ص ۲۷۰؛ مطلع انوار، ج ٦، ص ٤٢٦ به نقل از ریاض السّالکین، ج ۱، ص ۱۹۵؛ بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ۹ یکی از علل این امر را سعایت و حسادت جعفر کذّاب بیان نموده‌اند. (محقّق)

می‌آوردند و نمّامی‌ها و سخن‌چینی‌هایی که می‌کردند، موجب این شد که آن حضرت مدّتی در زندان متوکّل بودند.

بعد از متوکّل، منتصر و معتزّ و مهتدی و معتمد، خلفای عبّاسی هر یکی بعد از دیگری خلافت کردند و این دوران‌های متعدّد و خیلی سخت را حضرت امام حسن عسکری گذراندند.

صفات امام حسن عسکری علیه السّلام

امام عسکری علیه السّلام مانند سایر ائمّه، مرد با وقار و با شخصیت و آرام و ساکت و پر عقل و پر فکر بودند؛ و همان‌طوری‌که در تاریخ نقل شده، دشمنان آن حضرت هم مانند احمد بن عبیدالله بن خاقان ـ با اینکه یک شخص ناصبی و از دشمنان اهل بیت بوده است ـ احوالات آن حضرت را مفصّلاً نقل کرده و آن

حضرت را به این مدائح و این صفات ستوده و در مقام تعریف گفته است:

در سامرّاء مردی بود از خاندان علویّین با این خصوصیت که بر همه مقدّم و از همه محترم‌تر بود، و مردی آرام و با فکر و با تعقّل بود، سیمای گندم‌گون و چشم‌های درشت و قد متوسطی داشت، استخوان‌بندی بدنش محکم بود، حرکت که می‌کرد مانند یک کوهِ وقار بود. خلفا و وزرا و بزرگان آن مملکت به آن حضرت احترام می‌کردند، شیعه آن حضرت را مقدّم می‌داشت، و تمام علویّین ایشان را سیّد و سالار خود می‌دانستند؛ درحالتی‌که پیرتر از آن حضرت در میان علویّین بسیار بود.[1]

الآن شما که کنار قبر آن حضرت در سامرّاء می‌روید، آنجا خانهٔ خود آن حضرت بوده است، یعنی حضرت امام علی النّقی و حضرت امام حسن عسکری و حضرت سیّد حسین ـ برادر حضرت امام حسن عسکری ـ و حضرت حکیمه خاتون و حضرت نرجس خاتون، همه را در خانهٔ خودشان دفن کردند و بعدها آن خانه تبدیل به رواق و ضریح و صحن و اینها شد.

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۵۰۳.

خیلی قبرِ نورانی و فضای نورانی که اصلاً محسوس است که یک فضای باز و متّسعی است و اینها همه از آثار و جلوه‌های خود حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام است.

بزرگان احوالات آن حضرت را مفصّل ذکر کرده‌اند، گرچه آنچه باید و شاید از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام برای ما مفصلاً نقل نشده است؛ زیرا اولاً: عمر آن حضرت کوتاه بود، ثانیاً: آن حضرت همیشه در تبعید بودند و امکان دسترسی همهٔ شیعیان نسبت به آن حضرت نبود؛ لذا آن مقدار از فرمایشات و کلمات آن حضرت که بزرگان نقل کرده‌اند، مفصّل در کتب ثبت و ضبط شده است، و بزرگان روی فرمایشات آن حضرت استشهاد می‌کنند.

بحثی راجع به منبر

من امروز قصد صحبت کردن و حال منبر رفتن نداشتم؛ چون کارهای زیادی دارم، مثل به مسجد رفتن و آماده کردن مجلس و جارو زدن و... .

از طرفی ما واقعاً بعضی اوقات در منبری دچار فقر می‌شویم؛ اصلاً یک منبری می‌خواهم دعوت کنم، واقعاً متحیّر می‌شوم. چند نفری هستند که عین آیات قرآن و اخبار را صحبت می‌کنند، که خب آنها غالباً مجالس دهگی و جلسات دارند، و با بنده تماس می‌گیرند و می‌گویند ما در این وقت نمی‌توانیم. و بعضی دیگر هم که ما نمی‌خواهیم بیایند، چون هیچ به دست انسان نمی‌دهند؛ نه آیه‌ای، نه تفسیری، نه خبری. یک حرف‌هایی می‌زنند و مطلب تمام می‌شود، و انسان هم دستش خالی می‌ماند.

لذا خود من متمایل نیستم و خسته می‌شوم که یک نفر برود بالای منبر و حرف‌های مناسب نزند! اصلاً مثل اینکه یک کوه را روی سر من می‌کوبند، خسته می‌شوم؛ یا مثل اینکه لای آسیابم ـ دیدید وقتی‌که آسیاب را می‌گردانند، جناب گندم و جو و امثال آنها قِرِچ قرچ صدا می‌کنند ـ و درون آسیاب لِه می‌شوم و خسته می‌شوم ولی صدایم درنمی‌آید! امّا یکی که صحبت کند و آدم را به خدا، به آخرت و به امام دعوت کند، یا روایتی، حکایتی و سرگذشتی از امام بخواند، خُب آدم زنده می‌شود!

علاّمه طهرانی: «من خودم خیلی محتاج هستم

به اینکه موعظه بشنوم!»

این را هم همهٔ شما باور کنید که من خودم خیلی محتاج هستم به اینکه موعظه بشنوم! و واقعاً کسی که موعظه می‌کند یا منبر می‌رود و حرف خدا را می‌زند، این‌قدر لذّت می‌برم و این‌قدر گوش می‌کنم و این‌قدر حظّ می‌کنم که اصلاً حیف است از منبر پایین بیاید! کیف می‌کنم کسی بنشیند آیهٔ قرآن بخواند، خبر بخواند، موعظه کند و من گوش کنم![1]

خصوصیّات و ویژگی‌های منبر و خطابه (ت)

---

[1] شایان دقّت است این مطلبی که مرحوم علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ تذکّر دادند که: «من خودم خیلی محتاج هستم به اینکه موعظه بشنوم.»
در خبر است که:
قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم لِابنِ مَسعودٍ: «اِقرَأْ عَلَیَّ!» قالَ: فَفَتَحتُ سورَةَ النِّساءِ، فَلَمّا بَلَغتُ ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾ (سوره نساء (٤) آیه ٤١)، رَأَیتُ عَیناهُ تَذرِفانِ مِنَ الدَّمعِ، فَقالَ لی: «حَسبُکَ الآن.» (بحار الأنوار، ج ٨٩، ص ٢١٦) [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ابن‌مسعود امر فرمودند: "قرآن بخوان!"
ابن‌مسعود شروع کرد به خواندن قرآن از اوّل سورهٔ نساء تا این آیه: ﴿در چه حال هستی ای پیغمبر، در وقتی که ما در روز قیامت از هر امّتی یک گواه و شاهد بر اعمالشان بیاوریم، و تو را شاهد و گواه بر اعمال آن گواهان قرار دهیم؟!»
در اینجا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گریه کردند و فرمودند: "دیگر کافی است!"»
رسول خدا آیات را استماع می‌کرد و اشک از چشمانش سرازیر بود درحالی‌که قرآن از نفس مطهّر و متّصل به غیب خود آن حضرت صادر می‌گردید و به مخاطبین القا می‌گردید. از اینجا معلوم می‌شود که تأثیر شنیدن و استماع حتّی در صورت اطّلاع مخاطب بر مطلب قابل انکار نمی‌باشد.
و لذا بزرگان شرایطی را برای منبر و منبری مدّ نظر داشته‌اند و به آن پایبند بوده‌اند، و از جملهٔ آنها اینکه:
منبر باید پشت به قبله باشد تا اینکه مستمعین رو به قبله بنشینند و به سخنان خطیب گوش فرا دهند. و خطیب باید از منبر برای ایراد خطابه استفاده کند نه از تریبون، زیرا تریبون از دست‌آوردها و فرهنگ غرب آمده است و قطعاً تأثیری که از منبر برای مستمعین حاصل می‌شود هیچ‌گاه به‌واسطه تریبون و میز پیدا نخواهد شد.
مطلب دیگر اینکه: منبری باید میزان معرفت و سطح آگاهی شنوندگان را مدّ نظر قرار دهد و مطابق با سعهٔ معرفتی آنان مطلب را انتخاب کند و آنها را بالا آورد و رشد دهد، و بالاتر از حدّ فهم آنان سخن نگوید. و اینکه بعضی می‌گویند: «ما سخن خود را می‌گوییم، مخاطبین خود افق فهم و درک خویش را بالا آورند!» سخن غلطی است؛ زیرا اولاً وظیفهٔ ارتقاء معرفت و بصیرت بر عهدهٔ شخص خطیب است، و الاّ دیگر سخن گفتن معنی و مفهومی نمی‌داشت! ثانیاً مخاطب به واسطهٔ عدم درک صحیح از سخنان خطیب، دلسرد و کسل می‌گردد و دیگر جایی برای رشد و صعود او باقی نمی‌ماند.
خطیب نباید سخن خود را به درازا بکشاند و موجب ملال و افسردگی افراد گردد، زیرا طولانی شدن خطابه آثار مطلوب خود را زائل می‌گرداند. منبر از حدود چهل و پنج دقیقه تجاوز نکند. و اگر از صدای خوش بهره‌مند است، در میان خطابه چند بیتی از اشعار آبدار حضرت مولانا جلال الدین رومی و حافظ شیرازی و سایر بزرگان از اهل معرفت با صدای خوش بخواند که

[1]...

باعث نزول رحمت و استجلاب فیض خواهد شد.
مطلبی را که برای ارائه انتخاب می‌کند، با استفاده از آیات وحی و احادیث مستند از حضرات معصومین علیهم السّلام و سخنان اهل معرفت باشد، و از مطالب روزمرّه که همگان از آنها مطّلع می‌باشند پرهیز نماید. و بداند که طرح مفاهیم و مبانی نورانی معرفت، موجب تغیّر و تحوّل حال [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و هوای مجلس و نزول برکات است؛ و در مقابل، مطالب سست و عادی، آن نورانیّت و روحانیت را از فضای مجلس سلب می‌نماید.
بنابراین خطیب باید پیش از خطابه کاملاً به اطراف و جوانب مسئله اشراف داشته باشد، و برای تحصیل این منظور ساعت‌ها به مطالعه در منابع و مدارک بپردازد. و اگر آیه و روایتی می‌آورد، یا از روی نوشته‌ای بخواند و یا اگر از حفظ می‌خواند باید بدون غلط و دقیق خوانده شود. و نسبت به مطالبی که خود هنوز به عمق و درک کافی آنها نرسیده است، سخنی نگوید و مردم را به اشتباه و ابهام و خدای ناکرده انحراف نیندازد. مطلب برای گفتن بسیار است، دلیلی ندارد که انسان بخواهد به آن مطالب بپردازد و خلاصه عرض اندامی بکند. ورود در این‌گونه مباحث را بر عهدهٔ اهل فن و اهل خبره قرار دهد.
منبری باید بداند همین‌که بر روی منبر قرار می‌گیرد، در جایگاه رسول خدا و ائمّه هدی سلام الله علیهم قرار می‌گیرد و فقط باید به آنان فکر کند و هیچ فرد و شخصیّت دیگری را در نظر نیاورد، و بداند باید در روز قیامت به صاحب شریعت و والی أمر، حضرت حجّة بن الحسن ارواحنا فداه پاسخگو باشد؛ پس زنهار زنهار که شخصیّت دیگری را ـ هرکه می‌خواهد باشد ـ در این موقف بگنجاند و در راستای ترویج و تبلیغ او سخنی بر زبان براند!
افرادی که در مجلس حضور پیدا می‌کنند نباید نامی از آنها برده شود و یا برای واردین صلوات فرستاده شود. و اگر در مجلس ختم و ترحیم شخصی سخن می‌گوید فقط باید به بیان مناسبات این موضوع بپردازد و مردم را به سمت و سوی عالم آخرت و عقبات در پیش رو تنبّه و توجّه دهد، و از بیان اوصاف و حالات دنیوی و شخصیّت متوفّی پرهیز کند، مگر اینکه در راستای حرکت و سیر به عالم عقبیٰ باشد و تذکر آن موجب تنبّه و توجّه شود.
در این مجالس خطیب باید به ذکر سنن مشروعه و آداب وارده از شرع مقدّس بپردازد و مردم را به سمت اتّباع از سنّت اسلام و تشیّع سوق دهد، و اعوجاج و انحرافی را که در طیّ زمان بر این سنّت وارد شده است توضیح

[1]...

دهد. مثلاً راجع به اقامه مجالس عزا و ترحیم باید بگوید که فقط سه روز است، و هفت و چهل و سال در شرع وارد نشده است، به خصوص اربعین که فقط مختصّ سیّدالشّهداء علیه السّلام می‌باشد و دربارهٔ هیچ‌یک از معصومین نیز معمول نبوده است.

منبری در قرائت روضه باید به مقاتل صحیح و مستند مراجعه کند، و از بیان آنچه در بین السنه و افواه رایج است پرهیز نماید.

از جمله مطالبی که بسیاری از خطبا، علی الخصوص مداحان و ذاکرین، به غلط آن را سنّت و روش خویش قرار داده‌اند، مسئلهٔ ذکر مصائب اهل بیت علیهم السّلام در مجالس جشن و سرور [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و موالید آنها است. مجلس جشن خصوصیّات خود را دارد و نباید با حزن و غم توأم شود، و الاّ آثار خود را از دست می‌دهد. ذکر مصیبت و روضه و حزن و گریه در مجالس سوگواری اهل بیت به جای خود، و جشن و سرور و شادی و انبساط در محافل و مجالس فرح به جای خود؛ آثار و برکات هر کدام از این دو مجلس برای تحوّل حال و نورانیّت نفس لازم است، و فقط منحصر به حزن و گریه بر مصائب آنها نمی‌باشد.

منبری باید برای رضای خدا سخن بگوید و به‌هیچ‌وجه در فکر و ذکر هدیه و پاداش مادی نباشد و با صاحب مجلس درباره مبلغ سخنی نگوید، و حتّی پس از دریافت مقدار آن را نشمرد و از کمّیّت آن اطّلاع حاصل ننماید. و اگر احیاناً متوجّه مقدار آن گردید و آن را اندک شمرد، مبادا به روی آن شخص بیاورد و به رخ او بکشد، که در این صورت تمام زحمات و تلاش‌های او یکسره بر باد می‌رود و چیزی دست او را نخواهد گرفت و در باتلاق هواهای نفسانی و تعلّقات شهوانی فرو خواهد رفت.

منبری در گفتار نباید ملاحظهٔ مصالح دنیوی و شئون مادی را بکند، بلکه آنچه را که خیر و صلاح مخاطبین می‌پندارد باید بیان کند و ملاحظه‌ای ننماید. و اگر به جایی قول داده است، جای دیگر نرود و به تعهّد خود ملتزم باشد.

از جمله اموری که لازم است در مجالس به آن توجّه شود، تقدّم و تأخّر خطیب و مدّاح است. در مجالس وعظ و محافل اهل بیت علیهم السّلام ابتدا ذکر مصیبت و یا مدیحه توسّط ذاکر قرائت شود، آنگاه خطیب به ایراد خطبه و موعظه و ارشاد بپردازد که در این صورت تأثیر سخنان و موعظه بهتر و بیشتر خواهد بود.

دیشب خوابی دیدم که آن خواب من را الزام کرد که امروز برایتان صحبت کنم. خواب خوب و مفصّلی بود؛ مفاهیمش هم این بود که خلاصه باید کار کنی! خیلی خواب خوبی بود؛ البتّه آن خواب منحصر به من نبود، جمعیّتی بودند، إن‌شاءالله که همهٔ رفقای ما در آن خواب شریک هستند! چون آن خواب یک علائمی هم نسبت به امروز داشت، و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام هم که با این خصوصیّات و پدر امام زمان و... هستند؛ لذا از خواب بلند شدم و گفتم: این خواب معنایش این است و باید امروز منبر بروم، لذا تصمیم گرفتم که مقدار مختصری از احوالات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام صحبت کنم.

دعاهای پس از خطابه باید عمیق و سنجیده و پرمحتوا باشد و از روی قصد و انشاء و نیّت صورت بگیرد، نه از روی عادت و روش معتاد.

خطیب باید نسبت به تاریخ اسلام و ائمّه هدی علیهم السّلام اشراف و اطّلاع کافی داشته باشد، و حتماً در هر منبر از وقایع و حوادث و مطالب زمان معصومین علیهم السّلام سخن به میان آورد و مردم را نسبت به تاریخ اسلام مطّلع گرداند، و از احوال بزرگان و عرفای الهی و حکایات آنها و سخنان گهربار آنان به خطابه و سخنان خویش رنگ و جلا دهد و به آن مطالب روح و جان ببخشد. و به عبارت دیگر، نمونه و تمثّل عینی مبانی و معارف الهی را در ضمن بیان حکایات و تاریخ عرفای الهی به مخاطبین القا نماید و نشان دهد. در این زمینه مطالعهٔ کتاب‌هایی از قبیل تذکرة الاولیاء شیخ عطار و طرائق الحقائق شیروانی و حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی و غیر آنها می‌تواند مفید باشد.

ناگفته نماند: آنچه را که دربارهٔ خطبا و اهل منبر مذکور شد، دربارهٔ ذاکرین و مداحان نیز ساری و جاری است. (معلّق)

حدیث امام حسن عسکری علیه السّلام راجع به علما

ما امروز می‌خواهیم یکی از فرمایشات حضرت امام حسن عسکری را که در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ * فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾[1]، فرموده‌اند، برای شما بیان کنیم و کلماتمان را به تفسیر این آیه اختصاص دهیم.

عبارتی است که بزرگان علما از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نقل کرده‌اند که آن حضرت از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند:

فَأمّا مَن كانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائنًا لِنَفسِه، حافظًا لِدينِه، مخالفًا على هَواه، مُطيعًا لِأمرِ مَولاه؛ فَلِلعَوامِّ أن يُقَلِّدوه؛[2]

«امّا آن کسانی از فقها که نفس خود را در مقام مصونیّت و عصمت دربیاورند، دین خود را حفظ کنند، ترک هوای نفس کنند، سراپا مطیع

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷۸ و ۷۹. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۷۵:

«بعضی از اهل کتاب (یهود و نصاری) اُمّی هستند؛ یعنی مردمی بی‌سواد هستند که أصلاً کتاب (تورات و انجیل) را نمی‌شناسند مگر أمانیّ، و از کتاب خودشان هیچ نمی‌دانند و تشخیص نمی‌دهند * پس وای برای کسانی است که کتاب (تورات) را با دست‌های خود می‌نویسند (تحریف می‌کنند) سپس می‌گویند: این نوشته از طرف خداست.»

[2] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٩.

امر مولای خود

باشند؛ بر عهدهٔ عوام یعنی عامّهٔ مردم است که از آنها تقلید کنند.»

این یک جمله‌ای است که ما در کتب فقهی و در بسیاری از کتب اصول می‌بینیم و در باب اجتهاد و تقلید یکی از ادلّه‌ای که بر لزوم تقلید اقامه می‌کنند، همین حدیث است که مفصّل روی آن بحث‌ها دارند. و مرحوم سیّد محمّدکاظم یزدی در مقدّمهٔ عروة الوثقی در باب اجتهاد و تقلید این روایت را ذکر می‌کند و این روایت خیلی دارای معنا است.

لزوم وجود نور الهی در دل مجتهد صاحب فتوا

هر چند بعضی گفته‌اند: از این روایت بیشتر از معنی عدالت استفاده نمی‌شود؛ یعنی مجتهد فقط باید عادل باشد، و «صائنًا لِنَفسِه، حافظًا لِدینِه، مخالفًا علی هَواه، مُطیعًا لِأمرِ مَولاه» اینها یعنی باید عادل باشد. کما اینکه مرحوم آیة الله بروجردی و بعضی دیگر مانند مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی و امثال اینها هم می‌گفتند: «بیشتر از همین معنای عدالت استفاده نمی‌شود.»[1]

---

[1] رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۲، ص ۹۸.

امّا شاید با توجّه بیشتر بتوانیم بگوییم معنای بالاتری از این روایت استفاده می‌شود؛ نه فقط عدالت معمولی. اصلاً آن کسی می‌تواند فتوا بدهد و صاحب تقلید باشد که یک نور الهی در دل او باشد تا نفس او را از همهٔ مشتهَیاتی که بر خلاف رضای خداست، در مصونیّت و عصمت درآورد؛ یعنی هوای نفسش را زیر پای خودش لِه کند و سراپا مطیع امر خدا باشد. چنین شخصی باید فتوا بدهد؛ ولی شخصی که به این مرحله نرسیده باشد حقّ فتوا ندارد.[1]

این روایت را که امروز در تفسیر: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ﴾.[2] برای شما می‌خوانم، مرحوم شیخ انصاری در باب ظَن، در حجّیت خبر واحد ذکر می‌کند

و می‌گوید: «آثار صدق و واقعیّت از مضامین این روایت مشهود است.»[3]

روایت، روایت عجیبی است و من این روایت را از اصلِ سند آن برای شما نقل می‌کنم. اصلِ سند این روایت در احتجاج شیخ طبرسی، در احوالات

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۲، ص ۱۰۳ ـ ۱۱۰؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ٦٢، تعلیقه.

[2] ۲ سوره بقره (۲) آیه ۷۸.

[3] فرائد الأصول، ج ۱، ص ۱٤۱.

حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام است که با سند متّصل خود، این روایت را از آن حضرت ذکر می‌کند. حالا روایت را خوب گوش کنید تا ما برسیم به استشهاد حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از حضرت امام صادق علیه السّلام راجع به «فأمّا مَن کان مِن الفقهاء»:

و بالإسناد الّذی مضیٰ ذکرُه عن أبی‌محمّدٍ العسکریِّ علیه السّلام فی قوله تعالی: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾؛[1]

می‌گوید: «با همان سندهایی که سابقاً ذکر شد، این روایت منتهی می‌شود به حضرت أبی‌محمّد العسکری علیه السّلام در تفسیر آیهٔ شریفه: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾.

در معانی أُمّی و أَمانیّ

این آیه راجع به یهود است که می‌فرماید: جماعتی از آنها اُمّی و درس‌نخوانده هستند، عالم نیستند و سواد ندارند، طبقهٔ عامّهٔ مردم هستند و از کتاب خدا و تورات هیچ خبری ندارند الاّ یک خیالات و آرزوهایی که علمای آنها به آنها گفتند، و آنان هم به آن خیالات و اوهام دلبستگی پیدا کردند، و از روی تلقین باطلی که علما به آنها

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٦.

دادند، آن را کتاب خدا و تورات شمردند.

حضرت در ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾ می‌فرماید:

إنّ الأُمِّيَّ منسوبٌ إلى أُمّه، أى: هو كما خرَج مِن بَطْن أُمِّه، لايَقرَأُ و لايَكتُبُ؛

«﴿أُمِّيُّونَ﴾»: یعنی مادری‌ها، اُمّ: یعنی مادر، اُمّی: یعنی کسی که سوادش

همان قدر است که از شکم مادرش بیرون آمده، چیزی نخوانده، یاد نگرفته، مطالعه نکرده، بحث نکرده است.»

اُمّی این درس‌نخوانده‌هایی هستند که:

لا يَعلَمونَ الكتابَ المُنزَلَ مِن السّماءِ و لا المُتكذَّب به، و لا يُمَيِّزون بَينَها؛

«اینها بین آن کتابی که از آسمان نازل شده با آن کتابی که به دروغ به خدا نسبت دادند، هیچ فرقی نمی‌گذارند؛ بین تورات واقعی با تورات مجعول فرق نمی‌گذارند؛ بین آیاتی که خدای علیّ أعلی بر حضرت موسی فرستاده و آیاتی که علمای یهود تحریف می‌کنند و به خورد مردم می‌دهند، هیچ فرقی نمی‌گذارند و به آنها هرچه را بگویند که خدا این‌طور گفته است، آنها همین‌طور قبول می‌کنند. و خداوند در اینجا این ﴿أُمِّيُّونَ﴾ را تنقیص می‌کند و می‌گوید: "وای بر این عوام مردم که حرف علمای خودشان را بی‌چون و چرا گوش می‌کنند!"»

خوب گوش کنید مطلب از دستتان نرود تا برسیم به نتیجه.

﴿إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾ أی: إلّا أن يُقرَأَ عَلَيهم و يُقال لهم: إنّ هذا كتابُ اللهِ و كلامُه؛

«اینها از کتاب خدا هیچ نمی‌دانند مگر أمانی. ﴿أَمَانِيَّ﴾ یعنی آنچه را که بزرگان و علمای آنها به سلیقهٔ خودشان برای آنها می‌خوانند و می‌گویند: این کتاب خداست، این کلام خداست.»

لا يَعرِفونَ إن قُرِئَ مِن الكتاب خِلافُ ما فيه؛

«اگر خلاف کتاب خدا را برای آنها بخوانند، اینها نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند که این خلاف است.»

تکذیب نبوّت پیغمبر و امامت امیرالمؤمنین توسط علمای یهود

﴿وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾[1] أی: ما يَقرَأُ عَلَيهم رُؤَساؤهم مِن تكذيبِ محمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فی نُبوَّتِه و إمامةِ علیٍّ عليه‌السّلام سيّدِ عترتِه؛

«﴿وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ یعنی آنچه را که بزرگان و رؤسای آنها بر آنها

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷۸.

می‌خوانند از تکذیب محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم در نبوّتش، و در امامت علی بزرگ و آقا و سیّد و سالار تمام عترت پیغمبر.»

یعنی این محمّدی که آمده و ادّعای پیغمبری می‌کند، دروغ می‌گوید. آن محمّدی که موسی گفت، این نیست؛ آن یک‌طور دیگر است. با اینکه خودشان می‌دانند این همان است، امّا به عوامشان می‌گویند: «این محمّد دروغ می‌گوید، این آن نیست، آن محمّدی که موسی گفته است و در تورات آمده، غیر از این محمّدی است که دارای این صفات است!» درحالی‌که صفاتی که این محمّد دارد، همان صفاتی است که در توراتِ خودشان هست و موسی هم همین را گفته است!

امّا اینها می‌آیند و تورات را بر خلاف آنچه که هست، برای مردم می‌خوانند!

و هم يُقلِّدونَهم مع أنّه مُحَرَّمٌ عَلَيهم تقليدُهم؛

«این عوام از علمایشان تقلید می‌کنند درحالی‌که تقلید کردن اینها از علمایشان حرام است.»

﴿فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾؛

«وای بر کسانی که کتابی را با دست خودشان می‌نویسند، آن‌وقت به خدا نسبت می‌دهند و می‌گویند: این برای خداست!»

از پیش خود خبری نقل می‌کند و به خدا

نسبت می‌دهد، از پیش خود خبری نقل می‌کند و به پیغمبر نسبت می‌دهد، از پیش خود خبری نقل می‌کند و به امام نسبت می‌دهد؛ می‌گوید: این برای امام است، این برای پیغمبر است، این از نزد خداست!

حضرت امام حسن عسکری می‌فرماید:

هذا القومُ الیهود؛ «اینها یهودی‌ها هستند.»

کَتَبوا صفةً زَعَموا أنّها صفةُ محمّدٍ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و هی خلافُ صفَتِهِ؛

«[علمای آنها] یک صفاتی را از پیغمبر آخر الزمان می‌نویسند و می‌گویند که: صفات پیغمبر آخر الزمان این‌طور است! درحالی‌که این صفاتی را که

می‌گویند، خلاف آن صفاتی است که در پیغمبر و در تورات واقعی است، و خود آنها هم می‌دانند!»

و قالوا لِلمستَضعَفینَ منهم: هذه صفةُ النّبیِّ المبعوثِ فی آخِرِ الزَّمان: أنّه طویلٌ، عظیمُ البدن و البطنِ، أهدفُ، أصهبُ الشَّعر ـو محمّدٌ بخلافهـ و هو یَجیءُ بعدَ هذا الزّمانِ بِخمسِمائةِ سنة؛

«و به مستضعفین مردم خود که از افراد اهل دقّت و مطالعه نیستند، می‌گویند: صفت پیغمبری که در آخر الزّمان از طرف خدا مبعوث می‌شود و موسی خبر بعثت او را داده که او خاتم النبیّین است، این‌چنین است: قدّ آن پیغمبر خیلی بلند است، بدنش خیلی بزرگ است، شکمش خیلی جلو آمده است، موهایش مُجَعَّد و فرفری است. درحالی‌که محمّد به خلاف این صفات است؛ موی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مجعّد نبوده است، مویشان می‌ریخته و مسترسل بوده است و شانه می‌زدند، قد بلند نداشتند و متوسّط بودند، بدنشان بزرگ نبوده است و استخوان‌بندی درشت بوده است، شکم پیغمبر جلو نیامده بود.

و آنها به عوامشان به خلاف می‌گفتند: آن پیغمبری که موسی گفته است، بعد از پانصد سال دیگر خواهد آمد.»

بقای ریاست بر مردم و رهایی از اطاعت پیغمبر و امیرالمؤمنین، علّت انکار علمای یهود

چرا علمای یهود این کار را می‌کنند؟! با اینکه خودشان می‌دانند، چرا این کار را می‌کنند؟!

و إنّما أرادوا بِذَلِك أن تَبقىٰ لهم عَلىٰ ضُعَفائِهم رياستُهم، و تدومَ لهم إصاباتُهم، و يَكُفّوا أنفسَهم مَئونَةَ خدمةِ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و خدمةِ عليٍّ عليه‌السّلام و أهلِ بيته و خاصَّته؛

«علمای یهود که پیغمبر را انکار می‌کنند و به عوامشان این مطالب را می‌گویند، برای دو جهت است:

جهت اوّل این است که: ریاستشان بر ضعفای خودشان باقی باشد.»

ریاست می‌کند دیگر! می‌گوید: من عالم هستم و بر شما هم ریاست دارم. ریاست او متوقّف است بر اینکه پیغمبر را معرّفی نکند؛ چون اگر پیغمبر را معرّفی

کند، دیگر خودش کنار می‌رود و دیگر خودش رئیس نمی‌شود، پیغمبر رئیس می‌شود و خودش و سایر افراد باید از پیغمبر تبعیت کنند، ولی این نمی‌خواهد از کرسی ریاست خود بگذرد!

و إنّما أرادوا بذلك أن تَبقیٰ لَهم عَلی ضُعَفائهم ریاستُهم، و تدومَ لهم إصاباتُهم؛

«می‌خواهد ریاستشان بر ضعفایشان باقی بماند، و إصاباتی که از ضعفا به آنها می‌رسد، دوام داشته باشد.»

«إصابه» یعنی بهره. بهره‌ای که می‌برد، پولی که می‌گیرد، نذری و نیازی که می‌آورند، کلّه‌قندی که می‌آورند، آش رشته‌ای که می‌آورند، کاسۀ نباتی که می‌آورند، هدیه‌ای که می‌آورند، گوسفند می‌آورند، قربانی می‌کنند و... می‌خواهند اینها همیشه و دائماً باشد؛ امّا اگر بگویند این پیغمبر آخر الزمان است، همۀ اینها بریده می‌شود، دیگر هیچ خبری نیست! این جهت و فایدۀ اول.

«جهت و فایدۀ دوّم اینکه: اگر اینها بگویند: این پیغمبر حق است، باید مانند سایر مسلمین از پیغمبر تبعیّت کنند، باید بیایند و به پیغمبر خدمت کنند.»

باید به مسجد بیایند، باید به جهاد بیایند، باید

روزه بگیرند و نماز بخوانند، و هزار زحمت و مصیبت دارد؛ و اینها نمی‌خواهند از آن آقایی و شخصیّتی که یک عمر کسب کرده‌اند، حالا پایین‌تر بیایند و به پیغمبر و امیرالمؤمنین و اهل بیت و خواصّ پیغمبر خدمت کنند.

این دو علّت موجب شده است که اینها پیغمبر را کتمان می‌کنند، و صفت پیغمبر را خلاف آنچه که در تورات بیان شده است، به مردم و ضعفای خود معرّفی می‌کنند. خدا دربارهٔ اینها می‌گوید:

فقال اللّه عزّوجلّ: ﴿فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ﴾؛[1]

«وای بر آنها از آنچه دستِ آنها نوشته است، و وای بر آنها از آنچه کسب می‌کنند!»

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷۹.

در معنای وَیل

ویل دو معنا دارد: یکی به معنای: وای! از یک امری که خیلی خیلی تعجّب می‌کنند، می‌گویند: وای بر این کار! این را عرب می‌گوید: ویل.

معنای دیگر ویل: الوَیلُ وادٍ فی جَهَنّم. جهنّم درجات دارد، مراتب دارد، درکات دارد، هر جایش یك اسمی دارد، یك خاصیّتی دارد. شما خیال نکنید اگر بخواهید بروید جهنّم، شما را می‌برند جهنّم! جهنّم رفتن هم آسان نیست، افراد خاصّی باید جهنّم بروند؛ تازه اگر بخواهید به جهنّم بروید، شما را که به همهٔ جاهای جهنّم نمی‌برند! إن‌شاءاللَه از همان پل صراط به زودی عبور می‌کنید و جهنّم را یك تماشایی می‌کنید؛ إن‌شاءاللَه! امّا خود جهنّم دارای مقامات و درکات است، اسم یکی از درکات جهنّم ویل است؛ ﴿وَيۡلٞ لِّلۡمُطَفِّفِينَ﴾.[1]

حضرت می‌فرماید که خدا در اینجا دو ویل گفته است:

﴿فَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا

---

[1] سوره مطفّفین (۸۳) آیه ۱.

يَكْسِبُونَ﴾، مِن هذه الصّفات المحرَّفات و المخالفاتِ لِصفة محمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و عليٍّ عليه‌السّلام، الشدّةُ لهم مِن العذاب فى أسَوَإِ بِقاعِ جَهنّم؛

«وَيل اوّل: واى بر آنها، بر اين انحرافاتى كه با دست‌هاى خود و به وسيلهٔ مكتوبات و نوشته‌هاى مختلف، به خورد عوام خود مى‌دهند و مغز آنها را مى‌شويند، و يک‌دسته اباطيل و موهومات تحويل مردم مى‌دهند و تمام گروه مردم را رو به ضلالت و گمراهى مى‌برند!» اين يک ويل.

و وَيلٌ لَهُم: الشّدةُ فى العذاب، ثانيةً مضافةً إلى الأُولى، بما يَكسِبونه مِن الأموالِ الّتى يأخذونها إذا ثَبَّتوا عوامَّهُم علَى الكُفر بمحمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و الحجّةِ[1] لِوصيّه و أخيه علىِّ بن أبى‌طالب عليه‌السّلام وَلىّ اللَه؛

«وَيل دوّم: بر آنچه كه كسب مى‌كنند! ويل براى آن اموالى است كه از مردم

[1] ١ خ ل: الجَحد.

می‌گیرند، به واسطهٔ اینکه عوام را بر همان کفر به پیغمبر و حجّت خدا علی بن أبی‌طالب برقرار کردند.»

آنها در مقابل این تبلیغاتشان، از مردم یک مزدی می‌گیرند و مردم هم خوشحال می‌شوند. آنها ایمان خودشان را فروخته‌اند، آخر در مقابل آن از مردم چه می‌گیرند؟! از مردم چه می‌گیرد؟! یک کاسهٔ نبات می‌گیرند، گوسفند می‌گیرند، یک فرش می‌گیرند، یک قصر می‌گیرند؛ از اینکه بالاتر نیست!

علمای یهود منبر هم می‌روند، صحبت هم می‌کنند، کیف هم می‌کنند، مردم هم شاد می‌شوند و پول فراوان هم می‌دهند؛ دیگر نمی‌دانند از جیب مسکین خودشان پول‌های بی‌جهت دادند و مغزشان شسته شده و خراب شده است، و یک مشت اباطیل به جای حقایق تحویل آنها داده شده است! بدبختی از این بالاتر دیگر چیست؟

تا اینجا تفسیری بود که خود حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام راجع به این آیات شریفه که دربارهٔ علمای یهود و مستضعفین آنها است، بیان فرمودند.

علّت ذمّ پروردگار نسبت به عوام یهود به خاطر

ثُمَّ قال علیه السّلام:

قالَ رَجلٌ لِلصّادقِ علیه‌السّلام: فإذا کان هؤلاء القومُ مِن الیَهودِ لایَعرِفون الکتابَ إلّا بما یَسمَعونه مِن عُلَمائِهم لا سبیلَ لهم إلیٰ غیره، فکیفَ ذَمَّهم بِتَقلیدهم و القبولِ مِن عُلمائِهم؛ و هل عوامُّ الیهود إلّا کعَوامِّنا یُقلِّدون علماءَهم؟

حضرت امام حسن عسکری می‌فرمایند که:

«مردی در مقام سؤال از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسید: اگر این قوم از یهود (مستضعفین و عوام یهود) که شما می‌فرمایید تورات و کتاب خدا را نمی‌شناسند، مگر آنچه را که از ناحیهٔ علما به آنها می‌رسید و از ناحیهٔ علما می‌شنیدند، و راهی برای آنها به سوی درک واقع و حقیقت نبود؛ چرا خدا آنها را مذمّت کرد که شما از علمای خود تقلید می‌کنید و از

علمای خود مطالب را قبول می‌کنید؟ آنها که راهی نداشتند، چرا آنها را مذمّت کرد؟ همین‌طور که عوام ما از علمایشان تقلید می‌کنند، عوام یهود هم از علمای خودشان تقلید می‌کنند، پس چرا عوام آنها گنهکارند؟ و آیا عوام یهود غیر از عوام ما هستند؟»

این شبهه را حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از قول مردی [بیان می‌کنند] که به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام اعتراض می‌کند و می‌گوید جواب چیست: عوام که راهی به درک مطلب ندارند جز آنچه که از علمایشان می‌شنوند، پس چرا عوام شیعه مورد مذمّت و گناه نیستند ولی عوام یهود مورد گناه هستند؟ با اینکه هر دو از علمایشان می‌شنوند.

فقال علیه‌السّلام: بَین عوامِّنا و علمائِنا و عوامِّ الیهود و عُلمائِهم، فرقٌ مِن جهةٍ و تسویةٌ من جهةٍ؛

«حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در جواب آن مرد گفتند: بین عوام ما و علمای ما و بین عوام یهود و علمای یهود، از جهتی فرق است و از جهتی تساوی.»

أمّا مِن حیثُ استَوَوْا: فإنّ اللَه قد ذمَّ عوامَّنا بِتقلیدِهم علماءهم کما ذمَّ عوامَّهم؛

«امّا از آن جهتی که عوام ما با عوام یهود یکی هستند و هیچ فرقی ندارند: خدای علیّ أعلی عوام ما را هم از تقلید علمایشان منع کرده است کما اینکه عوام یهود را از تقلید علمایشان منع

کرده است.»

و أمّا مِن حیثُ افتَرَقوا فلا؛ «امّا از آن جهتی که عوام ما و عوام آنها فرق دارند: عوام ما مورد مذمّت نیستند و عوام آنها مورد مذمّت هستند.»

قال: بَیِّن لی یا ابنَ رسولِ الله! «آن مرد به حضرت صادق گفت: این مطلب را قدری برای من شرح بدهید و بیان کنید، ای فرزند رسول خدا!»

حرمت تبعیّت از علمای سوء و فاسق

قال علیه‌السّلام: إنّ عوامَّ الیهود کانوا قد عَرفوا عُلَماءَهم بالکِذب الصِّراح، و بأکل الحَرام و الرِّشاء، و بِتَغییر الأحکام عَن واجِبِها بالشَّفاعات و العِنایات و

المُصانَعات، و عَرَفوهم بالتَعَصُّب الشّديد الّذى يُفارقونَ به أديانَهم، و أنّهم إذا تعصَّبوا أزالوا حقوقَ مَن تَعصَّبوا عليه، و أعطَوْا ما لايَستحِقُّه مَن تعصَّبوا له مِن أموال غيرِهم، و ظَلَموهم مِن أجلِهم، و عَرَفوهم يُقارِفون المُحَرَّمات، و اضطُرّوا بِمعارِف قلوبهم إلى أنّ مَن فعَل ما يَفعَلونه فهو فاسقٌ لايجوز أن يُصَدَّقَ على اللَه و لا على الوسائطِ بينَ الخَلق و بين اللَه؛ فَلِذلك ذَمَّهم لما قَلَّدوا مَن قد عَرَفوه، و مَن قد عَلِموا أنّه لايجوزُ قبولُ خَبَرِه و لا تَصديقُه فى حِكايته و لا العملُ بِما يُؤَدّيه إليهم عَمَّن لَمْيُشاهِدوه، و وَجَبَ عليهم النّظرُ بِأنفسهم فى أمر رسولِ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، إذ كانت دلائلُه أوضحَ من أن تَخفىٰ، و أشهرَ مِن أن لا تَظهَرَ لهم.

«حضرت صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

عوام یهود علمایشان را می‌شناختند که آنها دروغ می‌گویند، علمایشان دروغ صریح می‌گویند (می‌دیدند این عالم در اینجا دروغ گفته است، با این حال دنبالش می‌رفتند. مگر این عالم واسطهٔ تو و خدا نیست، اگر یک دروغ از او شنیدی، دومرتبه نمی‌توانی دنبالش بروی و او را حجّت بین خود و خدا قرار بدهی. او حجّت بین تو و بین شیطان خواهد بود!)

عوام یهود علمای خودشان را به کذب صریح و به أکلِ حرام می‌شناختند، مال حرام می‌خوردند و رشوه می‌گرفتند، و احکام را از حق و واقعش تغییر می‌دادند. روی مصلحت‌هایی که به وضع شخصی آنها و موقعیّت آنها می‌افزود، حرام را حلال، و حلال را حرام می‌کردند. و بعضی‌ها آنها را در امری شفیع و واسطه قرار می‌دادند و آنها به واسطهٔ آن شفاعت، حکم خدا را تغییر می‌دادند، مسامحه می‌کردند، پایین می‌آمدند، مداهنه می‌کردند، سست می‌گرفتند، و به بعضی از عنایات و جهات، حکم خدا را تغییر می‌دادند.

عوام یهود می‌فهمیدند که علمایشان این‌طور هستند و این را درک می‌کردند. (حالا عوام یهود از تورات خبر ندارد و از واقع صفات پیغمبر که در تورات است خبر ندارند؛ امّا آیا این را هم نمی‌فهمد که این آدم دروغ‌گویی است و این کار و آن کار را کرده است؟! اینها را می‌فهمیدند!)

و علاوه بر این می‌فهمیدند که این علمایشان یک تعصّب شدیدی دارند که به واسطهٔ آن تعصّب شدید دینشان را زیر پا می‌گذارند. (وقتی آن تعصّب گُل می‌کند و آن حمیّت جاهلیّت بروز می‌کند، دیگر دقّت به امر دین ندارد که کلامشان جزء دین محسوب شود؛ می‌گوید: آن مرام و عقیده و کلام من باید به کرسی بنشیند!) این جهت دوّم.

جهت سوّم: عوام یهود می‌دانستند که این علما وقتی بر علیه کسی تعصّب پیدا می‌کنند و با کسی بد می‌شوند، ریشهٔ او را می‌کنند و نمی‌گذارند حقوق واجبهٔ او به او برسد؛ و به کسی که نظر مرحمت دارند، بیش از مقدار او به او می‌دهند و به او بیشتر عنایت می‌کنند و بیشتر دست بر سر او می‌کشند و بیشتر از اموال به او می‌دهند؛ از اموال کی؟! از اموال افرادی که باید این اموال به آنها برسد، امّا به ظلم و عدوان به شخصی می‌دهند که از اطرافیان خودشان است؛ به آنها ظلم می‌کنند برای رسیدگی به کسانی که با اینها رفاقت دارند.

جهت چهارم: "عَرَفوهم یُقارفون المُحَرّمات" اینها می‌دیدند که علمایشان کارهای حرام انجام می‌دهند، در شریعت خودشان حرام بیّن انجام می‌دهند!

وقتی این‌طور شد، این عوام یهود مجبور و مضطرّند به آن ادراکی که خدا به آنها و به وجدان بیدار آنها داده است، مراجعه کنند و بگویند: ما نباید افرادی را که عملشان این‌طور است، واسطهٔ بین خود و خدا بگیریم. امّا اینها به آن وجدان خودشان نگاه نکردند و به ادراک خودشان توجّه نکردند و عقل خود را مخفی کردند، پا روی درک خود گذاشتند و کورکورانه دنبال علمایشان رفتند.»

این عبارت معجزه است ها!

و اضطُرّوا بِمعارف قلوبهم إلی أنّ مَن فعل ما یَفعَلونه فهو فاسقٌ، لایجوز أن یُصَدَّقَ!

«خدا اینها را مجبور و مضطر کرد به ادراک باطن و دل خود که اینها

بفهمند: کسی که فعلش این‌طور است، فاسق است و جایز نیست که انسان او را مصدَّق قرار بدهد بر خدا، و او را مصدَّق قرار بدهد بر وسائطی که بین خلق و خدا است.

پس به این جهت خدای علیّ أعلی مذمّت کرد آن کسانی را که می‌دانند: قبول خبر از این علما و تصدیق حکایت‌هایشان جایز نیست، و عمل کردن به آنچه که آنها خبر می‌دهند از پیغمبر و امام و آن کسانی که انسان آنها را ندیده است، جایز نیست.

انسان باید به‌واسطه، مطمئن باشد. واسطه هم که فاسق است و فاجر است و کاذب؛ پس او به واسطهٔ یک فاسق فاجر به کلام پیغمبر و امام عمل می‌کند. این را عوام درک می‌کنند، امّا به دنبالش نمی‌روند، و باز هم کورکورانه روی همان روشی که رفته‌اند می‌روند. بر این عوام واجب است که با همان معارف قلب خود و ادراکات واقعی خود، بر امر رسول خدا صلّی الله علیه و آله نظر کنند؛ چون دلایل خدا واضح‌تر است از اینکه مخفی بشود، و مشهورتر و روشن‌تر است از اینکه بر آنها آشکار نشود. این عیب عوام یهود است که خدای علیّ أعلی آنها را مذمّت می‌کند.»

مذمّت عوام امّت پیغمبر در تبعیّت از علمای

و كذلك عوامُّ أُمَّتِنا إذا عَرَفوا مِن فُقَهائهم الفسقَ الظّاهرَ، و العَصَبيَّةَ الشَّديدةَ، و التَّكالُبَ على حُطامِ الدّنيا و حرامِها، و إهلاكَ مَن يَتَعصّبون عليه و إن كان لِإصلاحِ أمرِه مُستَحِقًّا، و بالتّرَفُّرُفِ بِالبرّ و الإحسان على مَن تَعَصَّبوا له و إن كان للإذلال و الإهانة مُستَحِقًّا؛ فمَن قلَّد مِن عوامِّنا مِثلَ هؤلاء الفقهاء فَهُم مثلُ اليَهود الّذين ذَمَّهم اللَهُ بالتقليد لِفَسَقَةِ فقهائهم.

«امّا عوام امّت ما، اگر از فقهای خودشان فسق ظاهر دیدند، می‌گویند: فسق ظاهر می‌کند، و بر ادراکات خود عصبیّت شدید دارد، و بر حُطام دنیا و مال دنیا و بر حرام خدا چنگ می‌زند، و به دنیا و به ریاست متوجّه است. (از آقایی [و ریاست] خیلی کِیف می‌کند، از مال حرام خیلی کِیف می‌کند.) و هم‌چنین دوست دارد کسی را که از او بدش می‌آید، هلاک کند، اگرچه آدم خوبی باشد و سزاوار باشد که انسان امر او را اصلاح کند. و کسی که از او

خوشش می‌آید، و لو آدم بد و فاسق و فاجری باشد، چون از او خوشش می‌آید، به او احسان و بِرّ می‌کند، به او و به زن و بچّه‌اش می‌رسد، خانه برای او می‌خرد، ترفرف می‌کند. (ترفرف می‌دانید چیست؟ مرغی مثل باز یا عقاب که می‌خواهد روی زمین بنشیند، قبل از اینکه روی زمین بنشیند، مدام به شکل دایره دنبال صید خودش پر می‌زند؛ این را می‌گویند رفرف الصّید.) یعنی: این عالِم نسبت به آن کسی که نظر رحمت دارد و می‌خواهد به او برسد، تمام اطراف و جوانب او را تماشا می‌کند که مبادا از او برنجد؛ به او رسیدگی می‌کند، مال می‌رساند، چه می‌کند و چه می‌کند... تا اینکه از دست او آزرده نشود و از آن عالم حمایت کند. با اینکه آن شخص یک آدم فاسق و فاجری است!»

و لِلإذلال و الإهانة مُستحِقًّا؛

«سزاوار است این عالم او را ذلیل کند، اهانت کند و دور کند؛ امّا این کار را نمی‌کند، او را نزدیک می‌کند!

پس هر کسی از عوام ما که از مثل این فقها تقلید کند، مثل عوام یهود هستند که خدای علیّ أعلی آنها را به واسطهٔ تقلید کردن از فَسَقهٔ فقهایشان ذمّ می‌کند.»

این از آن جهتی است که حضرت فرمود:

عوام ما و عوام یهود یکسان هستند؛ و همان‌طور که آنها مسئول هستند، اینها هم مسئول هستند، فرق نمی‌کند. عوام شیعیان ما همه مُصاب نیستند و همه هر کاری بکنند، بهشتی نیستند! خداوند علیّ أعلی روی ادراک باطن و نسبت به معرفتی که خودش به هر کس داده، او را مؤاخذه می‌کند؛ کجا رفتی و دستت را به چه کسی دادی؟

اینها فرمایشات حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در جواب آن مرد است، که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نقل می‌کند.

«فأمّا مَن کان مِنَ الفُقَهاء صائناً لنفسه» این جمله قسمتی از این روایت است که فقهاء نقل می‌کنند. اصل روایت را برایتان خواندم:

اختلاف مراتب علما

فأمّا مَن كان مِن الفُقَهاء صائنًا لنفسه، حافظًا لدينه، مُخالِفًا على هواه، مُطيعًا لأمر مولاه؛ فللعوامّ أن يُقلِّدوه؛

«امّا آن دسته از فقهائی که نفس خود را از شهوات و غفلات و از خلاف رضای خدا نگاه می‌دارند و دندان روی جگر می‌گذارند، و ترک نفس می‌کنند و دنبال شهوت، ریاست، آقایی، مال‌طلبی و اینها نمی‌روند؛ دین خدا را هم حفظ می‌کنند، و مخالفت هوای نفس خود انجام می‌دهند و سر تا پا مطیع امر مولایشان هستند (که خدا چه گفته است، پیغمبر چه گفته است، امام چه گفته است، به آن عمل کنند و از خودشان اجرا نکنند.) بر عوام واجب است و بر عهدهٔ عوام است که از این دسته فقها تقلید کنند.»

و ذلك لا يكونُ إلّا بعضَ فقهاءِ الشّيعةِ، لا جميعَهم؛ «و این افراد نیستند مگر بعضی از فقهای شیعه، نه همهٔ فقهای شیعه.»

فإنّه مَن رَكِب مِن القبائحِ و الفواحشِ مراكبَ فَسَقَةِ العامّةِ، فلا تَقبَلوا منّا عنه شيئًا و لا كرامةَ؛

«دسته‌ای از فقها را می‌بینیم که کارهای بد و وقائح و فواحش انجام می‌دهند؛ مانند فسقهٔ از عامّه و مانند علمای سنّی که کارهای زشت انجام می‌دهند. اگر دیدید بعضی از فقهای شیعه هم در روش مثل آنها هستند، از آنها مطلبی را که از ما نقل می‌کنند، قبول نکنید، و آنها کرامت و بزرگی ندارند و اصلاً حرفشان در نزد شما احترام نداشته باشد!»

اقسام افرادی که از ائمّه کسب علم کرده‌اند

و إنّما كَثُرَ التخليطُ فيما يُتحمَّلُ عنّا أهل البيت لذلك؛ لِأنّ الفَسَقةَ يتحمّلون عنّا فيحرِّفونه بِأسرِه بِجَهلِهم، و يَضَعون الأشياءَ على غيرِ وجهِها لقلّةِ معرفتهم.

اینجا دیگر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ناله‌اش بلند است و می‌فرماید:

«ما از دست این مردم چه کار کنیم؟ واقعاً ما را خسته کرده‌اند! مردم [در برابر] این علوم صافی، این اسرار، این حِکَم و این آیاتی که ما برای آنها بیان می‌کنیم، چند دسته‌اند:

دستهٔ اوّل: دستهٔ جَهَله هستند که می‌آیند و این علوم را از ما می‌گیرند و تحریف می‌کنند و برمی‌گردانند و احکام و اشیاء را بر غیر وجه خود قرار می‌دهند و به خورد مردم می‌دهند. "لِقلّة معرفتهم"؛ معرفتشان کم است، اینها اشخاصی هستند که غرضی ندارند، ولی معرفتشان کم است. افرادی هستند که احکامی را از ما می‌گیرند، "بِأسرِه" و بجمیعها تحریف می‌کنند و برای مردم نقل می‌کنند. از ما یک مطلبی می‌شنوند و با افکار خودشان مخلوط می‌کنند و می‌گویند: حضرت صادق این‌طور گفت! درحالی‌که ما بیزاریم از آنچه که به ما نسبت می‌دهند.»

و آخَرون یَتَعمّدون الکِذْبَ علینا لِیَجُرّوا مِن عَرَضِ الدّنیا ما هو زادُهم إلی نارِ جهنّم؛

«دستهٔ دوّم: دستهٔ دیگر مردمانی مُغرض، فاسق، فاجر، ناصبی و دشمن ما هستند ـ مانند بسیاری از اهل تسنّن ـ که عمداً به ما دروغ می‌بندند؛ برای اینکه به یک حُطامی از حطام‌های دنیا و به یک عَرَضی از عَرَض‌های دنیا برسند. این عرض‌های دنیا آنها را به واسطهٔ افعالشان ـ مثل این دروغ ـ به نار جهنّم نزدیک‌تر می‌کند. (مثلاً دروغ می‌گویند تا از دربار معاویه رشوه بگیرند.)»

ضرر علمای منافق‌صفت بر شیعیان، از لشکر

یزید بر امام حسین علیه السّلام، بیشتر است

و مِنهم قومٌ نُصّابٌ ـلا یَقدِرون علی القَدحِ فیناـ یتعلَّمون بعضَ علومِنا الصّحیحَةِ، فیَتوَجَّهون به عند شیعَتِنا، و یَنتَقِصون بنا عند نُصّابِنا؛ ثّم یُضیفون إلیه أضعافَ و أضعافَ أضعافِه مِنَ الأکاذیبِ علینا الّتی نحنُ بُرَآءٌ منها، فیَتقَبَّله المُستَسلمون من شیعتِنا علی أنّه مِن علومِنا، فضَلّوا و أضلّوا. و هم أضَرُّ علی ضُعفاءِ شیعَتِنا مِن جَیش یزیدَ علی الحسین بن علیّ علیه‌السّلام و أصحابِه!

«دسته سوّم: جماعتی هستند که نمی‌توانند به ما ایراد کنند و به ما نسبت بدی و نسبت دروغ بدهند؛ (اگر به ما نسبت دروغ بدهند، از آنها خریدار ندارد. اگر بگویند حضرت صادق دروغ گفت یا فلان کار را کرد، کسی از آنها نمی‌پسندد! در یک جایی هستند که همه حضرت صادق را می‌شناسند؛ یک جای دورتری نیست که بتوانند هرچه می‌خواهند از طرف حضرت

دروغ بگویند؛ یک جایی است که مردم حضرت را می‌شناسند و آنها نمی‌توانند به حضرت صادق و ائمّه دروغ ببندند.)

اینها پیش ما یا شاگردان ما می‌آیند و بعضی از علوم صحیحهٔ ما را تعلّم می‌کنند. وقتی این علوم صحیحهٔ شیعه را تعلّم کردند، پیش شیعیان می‌روند و نقل می‌کنند که ما از حضرت صادق این‌طور شنیدیم و آن‌طور شنیدیم؛ بعد اینها در نزد شیعه موجّه می‌شوند و می‌گویند: راوی حدیث است! این از یک طرف. امّا پیش دشمنان ما می‌روند و این مطالبی را که نقل کردیم، با کم و زیادش تحویل آنها می‌دهند و از آنها رشوه می‌گیرند. دو پهلو کار می‌کنند؛ در نزد عوام شیعه خودشان را عالم متّقی صد در صد جلوه می‌دهند، و در نزد دشمنان ما خودشان را [طور دیگری] جلوه می‌دهند و می‌گویند: من که پیش حضرت صادق می‌روم برای این است که اسرار آنها را دربیاورم و بر علیه آنها کتاب بنویسم، نه اینکه حرف آنها را قبول دارم.

مطالب را از ما خوب می‌گیرند، سپس به آنچه از ما گرفتند اضافه می‌کند أضعاف (چندین برابر) و أضعافَ أضعاف (چندین برابر برابر)، از دروغ‌هایی که بر ما می‌بندند و ما بریء هستیم! و این دروغ‌ها را با علوم صحیح ما مخلوط

می‌کنند، دو کلمهٔ حق می‌گویند و چهارتا باطل، که کسی نتواند جدا کند و با هم اشتباه شود. آن‌وقت مردمان بیچاره و مُستَسلِمون از شیعیان ما حرف‌های اینها را قبول می‌کنند. می‌گویند: او قال الصادق می‌گوید، لذا حرف‌های اینها را قبول می‌کنند؛ بنابراین خیال می‌کنند که همهٔ حرف‌هایشان از علوم ماست!

پس خود این جماعت همه گمراه می‌شوند و جماعت مردم را هم گمراه می‌کنند. این علما أضرّ هستند؛ یعنی ضررشان بیشتر است بر ضعفای شیعهٔ ما، از ضرر جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی و اصحابش؛ چه اندازه جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی و اصحابش ضرر داشت، اینها ضررشان بیشتر است!»

فإنّهم يَسلُبونَهم الأرواحَ و الأموال، و هٰؤلاء علماءُ السّوءِ النّاصبونَ المُتشبِّهون بِأنّهم لنا مُوالون و لأعدائنا مُعادون، و يُدخِلون الشَّكَّ و الشّبهةَ على ضُعفاء شيعَتِنا، فَيُضِلّونَهم و يَمنَعونَهم عن قَصدِ الحقِّ المُصيب.

چرا ضرر اینها بر امّت بیشتر است از جیش یزید بن معاویه بر امام حسین و اصحابش؟

«برای این جهت که: آنها آمدند ارواح حسین بن علی و اصحابش را بردند و اموال را غارت کردند؛ امّا این علمای سوء که ناصبی و دشمن ما هستند، احکام را تغییر می‌دهند و خودشان را شبیه دوستان و موالیان واقعی ما می‌کنند، و این‌چنین به مردم نشان می‌دهند که اینها موالی با ائمّه هستند، نشان می‌دهند که دشمن دشمن اهل بیت هستند، امّا مطالب بیجا و غلطی را با شکّ و شبهه و با نهایت تردستی در قلوب ضعفای شیعهٔ ما داخل می‌کنند، پس آنها را اضلال می‌کنند و از قصد حق گمراه می‌کنند، یعنی آنها از ارادهٔ راه حق ـ که مسبّب است تا انسان را به واقع برساند ـ منع و جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند که این بیچاره‌ها راه پیدا کنند.»

کیفیّت هدایت و دستگیری خداوند از طالب واقعی راه حق

لاجَرَمَ أنّ مَن عَلِمَ اللهُ من قَلبه مِن هٰؤلاء القومِ أنَّه لا يريدُ إلّا صيانةَ دينِه و تعظيمَ وليِّه، لم يَترُكهُ فی يدِ هذا المتلبِّس الكافر.

وقتی اینها به جان مردم می‌افتند، هریک از مردم را به این طرف و آن طرف می‌برند، و مردم

هم دلشان می‌خواهد و به دنبالشان می‌روند و به معارف قلوبشان مراجعه نمی‌کنند!

«امّا اگر در بین مردم آدم دل‌سوخته‌ای باشد، آدمی که طالب حق باشد و به دنبال امامش بگردد، و حکم واقعی خدا گمشدهٔ او باشد و بخواهد آن را به‌دست بیاورد؛ لا جرم آن افرادی که خدا بداند آنها در قلبشان قصدی ندارند الاّ اینکه دین خود را حفظ کنند و اطاعت ولیّ خدا را ترک نکنند، خدا این افراد را در دست این علمای متلبّس کافر باقی نمی‌گذارد و بیرونشان می‌آورد.»

و لكنّه يُقَيِّضُ له مؤمنًا يَقِفُ به على الصّواب؛ «یک مؤمنی را می‌گمارد که آنها را از بین این علمای سوء بیرون بکشد و راه صلاح را به آنها تعلیم کند.»

ثّم يُوَفِّقُه اللهُ للقبول منه؛ «آن‌وقت خداوند علیّ أعلی آن عوام را هم موفّق می‌کند که از این مؤمن حرف بشنود.»

فَيَجمَعُ الله له بِذلک خيرَ الدّنيا و الآخرة؛ «و نتیجه این است که خداوند علیّ أعلی برای آن مؤمن خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است.»

و يَجمَعُ على مَن أضلّه لعنًا فی الدُّنيا و عذابَ الآخرة؛ «و در آن کسی که می‌خواست گمراه کند (آن علمای سوء)، لعن دنیا و آخرت را جمع کرده است.»

خوب توجّه کردید؟!

صفات بدترین علمای امّت

ثمّ قال: «قال رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: "أشرارُ علماءِ أُمّتنا المُضِلّون عنا، القاطعونَ لِلطُّرُق إلينا، المُسَمّون أضدادَنا بأسمائِنا، المُلَقِّبون أندادَنا بألقابِنا، يُصَلّون عليهم و هم لِلّعن مُستحِقّون، و يَلعَنونا و نحنُ بِكَراماتِ اللَه مَغمورون، و بصلواتِ اللَه و صلواتِ ملائكتِهِ المقرَّبينَ عَلَينا عن صَلَواتهم مُستَغنون.»"

«سپس حضرت صادق علیه السّلام فرمودند که: حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند:

شرورترین و بدترین علمای امّت ما آن کسانی هستند که مردم را از راه خدا منحرف می‌کنند،

مردم را از ما منحرف می‌کنند، رابطهٔ مردم را با خانهٔ پیغمبر و امام می‌بندند.»

[علمای سوء می‌گویند]: کلام پیغمبر را شنیدی، دیگر برو عمل کن، چرا هر روز می‌خواهی بروی خانهٔ پیغمبر؟! پیغمبر از دار دنیا رفت و کتاب و سنّت گذاشت! دیگر این علی کیست؟! یکی از افراد مردم است که سؤال کرده و روایات را از پیغمبر جمع کرده است! او چه کرده است؟!

این اشرار علمای امّت من هستند!

القاطعون للطُّرُق إلينا؛ «راهی را که مردم می‌خواهند با ما باز کنند، اینها می‌آیند می‌بُرند.»

المُسَمّون أَضدادَنا بأسمائنا؛ «اسم ما را بر ضدّ ما می‌گذارند.»

اسم ما چیست؟ امیرالمؤمنین! اسم امیرالمؤمنین را روی ضدّ ما و دشمن ما می‌گذارند. اسم ما چیست؟ ولیّ الله! به آن دشمن ما می‌گویند: ولیّ الله؛ به او می‌گویند: امیرالمؤمنین؛ به او می‌گویند: حاکم عدل؛ به او می‌گویند: فلان... .

المُلَقِّبون أندادَنا بألقابنا؛ «أندادِ ما را که شریک ما هستند (شریک در اینجا یعنی مخالف نه شریکِ موافق)، به اسماء ما لقب می‌دهند.»

«بر آنها صلوات می‌فرستند، تعریف می‌کنند، تمجید می‌کنند، خطبه می‌خوانند؛ درحالتی‌که آنها مستحقّ لعن هستند! به ما لعن می‌کنند و ما را تکذیب می‌کنند، درحالتی‌که ما مستحقّ صلوات هستیم و به کرامات خدا مقرونیم و به او نزدیک‌تریم.

امّا ما به اینها چه احتیاجی داریم؟ صلوات خدا و سلام ملائکهٔ مقرّبین بر ماست! وقتی خداوند علیّ أعلی و ملائک مقربین بر ما صلوات می‌فرستند، دیگر ما از صلوات آنها مستغنی هستیم. (صلوات آنها اگر بر ما باشد به درد

خودشان می‌خورد نه به درد ما!)»

بعد از ائمّه، علمای صالح بهترین افراد روی زمین‌اند

ثمّ قال: «قيل لأميرالمؤمنين عليه‌السّلام: مَن خَيرُ خلقِ اللَه بعد أئمّةِ الهُدى، و مصابيحِ الدّجى؟ قال: "العلماءُ إذا صَلَحوا."»

حضرت صادق علیه السّلام بعد از اینکه این روایت و این روایات اخیر را از رسول خدا نقل کردند، فرمودند:

«از امیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال شد: بعد از ائمّهٔ هدی بهترین افراد روی زمین چه کسانی هستند که آنها چراغ‌های هدایت بشرند؟

حضرت فرمود: آنها علما هستند اگر صالح باشند. عالمِ صالح چراغ راه هدایت مردم است.»

علمای فاسد شرار خلق خدا هستند

«قيل: فَمَن شِرارُ خلق اللَه بعدَ إبليسَ و فرعونَ و نمرودَ، و بعدَ المُتَسَمّين

بأسمائكم، المُتَلقِّبين بألقابكم، و الآخذين لأمكِنَتِكم، و المتأمّرين فی ممالِكِكُم؟
قال: "العلماء إذا فَسَدوا، هم المُظهِرون لِلأباطيل، الكاتمون للحقائق، و فيهم قال الله عزوّجلّ: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّـٰعِنُونَ * إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ﴾."[1]

«از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال کردند: پس بیان بفرمایید که بدترین خلق خدا بعد از ابلیس و نمرود و فرعون و بعد از آن اشخاصی که اسماء شما را به خود نسبت می‌دهند و خود را امیرالمؤمنین می‌دانند و القاب شما را گرفتند و دزدیدند، و بعد از آن کسانی که شما را از خانه‌های خود بیرون کردند و مکان‌های شما را غضب کردند، و بعد از آن کسانی که در ممالک شما امر و نهی می‌کنند؛ شرارترین خلق خدا بعد از آنها کیست؟

امیرالمؤمنین فرمودند: علما هستند اگر فاسد بشوند. علمای فاسد شرار خلق خدا هستند؛ چون آنها به‌جای بیان حقایق، اباطیل را اظهار می‌کنند و اظهار باطل می‌کنند؛ و به‌جای بیان حقایق، حقایق را مکتوم می‌دارند، می‌دانند امّا نمی‌گویند و مخفی می‌کنند. خدای عزّوجلّ دربارهٔ آنها فرموده است:

﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّـٰعِنُونَ﴾؛ "این افراد را خدا لعنت می‌کند، و لعنت‌کنندگان هم آنها را

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

لعنت می‌کنند.“»[1]

واقعاً این روایتی است که اگر به قیمت طلا باشد، انسان باید آن را با آب طلا بنویسد. امّا اگر انسان [در مقام تعریف بگوید]: «این روایت این‌قدر قیمت دارد که آن را باید با آب طلا بنویسیم» این روایت را تعریف نکرده است، بلکه طلا را تعریف کرده است نه روایت را! روایتی که باید با طلا بر روی گونه‌های حوریه‌های بهشتی نوشت، یا «أن یُکتب بِالنور علیٰ خُدود الحور» یعنی با نور روی گونه‌های حوریه‌های بهشتی نوشت. اگر این روایات با نور به روی گونه‌های حوریه‌های بهشتی نوشته بشود، آن حوریه شرف پیدا کرده است و آن نور شرف پیدا کرده است، نه این مطالب!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر تفسیر این روایت شریف رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۲، ص ۸۳ ـ ۹۹.

إن‌شاءالله امیدواریم که این مطالب را خداوند علیّ أعلی با آن نور حقیقت خودش در قلب‌های ما و در سِرّ ما بنویسد، و ما را [در حریم خود] وارد کند. و تعمّق کنیم تا این روزهای دنیای ما همین‌طور نگذرد، که دست بلند کنیم و ببینیم دستمان خالی است، عمرمان گذشت و کاری نکردیم و همین‌طور امروز به امید فردا، فردا به امید پس‌فردا، و امروز به امید دیروز و فردا به امید امروز! این غلط است.

واقعاً اگر ما امروز از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام، پدر امام زمان بخواهیم عیدی ما را فقط فهمیدن حقایق همین روایتی که از آن حضرت برای ما بیان شده است قرار بدهد، برای ما کافی است. إن‌شاءالله امیدواریم که عیدی ما را همین قرار بدهد. عیدی، عیدی مادّی نیست!! عیدیِ ما درجات و مراتب دارد؛ با این کارها همین‌طور به ما عیدی می‌دهند، می‌دهند، می‌دهند تا آنجایی که آن عیدی از همهٔ عیدی‌ها بالاتر است!

امیدواریم که إن‌شاءالله خداوند از آن عیدی‌ها نصیب ما کند، و ما را از شیعیان خُلّص حضرت امام حسن عسکری قرار بدهد. و در احوالمان، در اقوالمان، در اهدافمان، در مطالباتمان، در افعالمان، هویٰ و هوس و خیالات باطل و اوهام

و تکالب به دنیا و مال‌طلبی و زیاده‌طلبی و حُبّ ریاست و حُبّ شخصیت و هرچه را که ما را از راه خدا دور می‌کند، در ما قرار ندهد؛ و آنچه را هم که در ما هست، به برکت این خاندان، بزداید و بسوزاند و ببرد و ما را وارد در عالم نور کند، از آنجا هم وارد در عالم نور دیگر؛ ﴿نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ لِلنَّاسِ﴾.[1]

پنج صلوات ختم کنید!

اَللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٣٥.

مجلس چهارم: لزوم اسوه قرار دادن رسول الله و احیای سنّت‌های اسلامی

نیمهٔ شعبان المعظّم سنهٔ ١٤١٤ هـ.ق،

مشهد مقدّس

أَعوذُ بِاللَه مِن الشَّيطان الرَّجيم

بِسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صَلَّى اللَهُ علَى مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطّاهِرين

و لَعنَةُ اللَهِ علَى أَعدائِهِم أَجمَعين

مِنَ الآن إلى يومِ الدّين

لزوم تبعيّت از سنّت رسول خدا در تمام شئون ظاهری و باطنی

در قرآن آیه‌ای داریم:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَهَ كَثِيرٗا﴾.[1]

«رسول الله برای شما اُسوهٔ نیکویی است؛ آن‌کسانی‌که ایمان به خدا دارند و زیاد ذکر خدا را می‌گویند، و مقصد و مقصود و ایمان أبدی دارند، اینها رسول خدا را اُسوه قرار دهند. در هر شأنی از شئون ظاهری و باطنی، غذا و لباس و

[1] ۱. سوره أحزاب (۳۳) آیه ۲۱.

کسب و کار و... باید به دنبال او رفت!»[1]

توطئهٔ دشمنان اسلام بعد از سقوط عثمانی

مسلمان‌ها تا قبل از انقراض حکومت بنی‌العبّاس به دست هلاکوخان، دارای تشکّل بودند و حکومت اسلامی بود و دارای وحدت کلمه بود، گرچه حکّام جائر

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۷۷ ـ ۲۸۵.

بودند؛ ولی چون اساس اسلام بود، قُضات در شهرها و بلاد منصوب می‌شدند. آن تشکّل از بین رفت؛ یعنی گرچه حکومت، حکومتِ جائر و ظالم بود، لیکن از بین رفتن آن برای مسلمین ضرر داشت و ضررش آن بود که وحدت از بین رفت. و این در نیمه‌های قرن هفتم بود.

این اختلاف که پیش آمد، دشمنان اسلام مُنتهز فرصت بودند؛ ولی نمی‌توانستند با حکومت مرکزی که شرق و غرب را گرفته بود، [مقابله کنند]. و این همان حکومت عثمانی بود که در قسطنطنیّه مرکزیّت داشت، و جلوی مسیحیّت را می‌گرفت و خوب هم می‌گرفت.

[بعداً] به واسطهٔ ضعف دُوَل اسلامی، جنگ‌های صلیبی را شروع کردند، و خیلی هم ضرر زدند.[1] ولی بالأخره فتح با مسلمان‌ها بود؛ امّا آنها کتب و اطّلاعات را که در دست مسلمان‌ها بود بردند و مطالعه کردند، و آن کینه‌ای را که در جنگ‌های صلیبی از مسلمین داشتند به ظهور رساندند، و به واسطهٔ صلاح‌الدّین أیّوبی ـ که یک مغرض بود ـ در یک

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۱٤.

روز در شهر حلب هفتاد هزار شیعه را کشتند![1] نصاریٰ و سربازانشان که برای شهادت آمده بودند، شکست خوردند؛ امّا بر اثر آن کینه‌ای که در دل گرفتند، کنار نشستند و با مطالعهٔ در زمین‌شناسی، ستاره‌شناسی، طب و... اطّلاعات اسلامی را کسب کردند، کتاب‌های علما را دزدیدند و بردند و خواندند تا اینکه بتوانند کیان اسلام را از بین برده و آن را ریشه‌کن کنند!

لذا در جنگ اخیر اسرائیل، فرماندهٔ آنها بعد از تصرّف فلسطین گفت:

الآن (یعنی امروز که فلسطین فتح شد) جنگ‌های صلیبی که هفتصد سال طول کشید، پایان یافت![2]

یکی از راه‌های غلبهٔ آنها بر مسلمین، غلبهٔ بر فکر، مال، جان، شرف، عزّت، آقایی و حیثیّت مسلمانان بود؛ که آنها بردند و خوب هم بردند، و خوب حساب کردند که باید همیشه به اسلام توسری بزنند. لذا بعد از فتح عثمانی، مملکت واحد عثمانی را به نوزده قسمت تقسیم کردند و برای هر کدام یک رئیس و سلطانی گذاشتند، و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۰۳ ـ ۳۰۷.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۱، تعلیقه؛ نهضت‌های اسلامی در صد سالهٔ اخیر، ص ۳۰، به نقل از سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب، تألیف: دکتر حمید عنایت.

آنها را تطمیع کردند و برای حفظ حیثیّت و کیان خود، شخصیّت آنها را در دست گرفتند و برده صفت و نوکر مَآب کردند. حیثیّت، شرف، خانواده، عزّت و شخصیّت آن سلطان در دست آنها بود؛ گاهی تهدید و زمانی تطمیعش می‌کردند. و خلاصه عزّت و عظمت و شرف و اعتبار و مال و حیثیّت مسلمین را بردند![1]

وزیر خارجهٔ انگلستان: «باید قرآن را از میان مسلمین کنار زد!»

لرد کرزن، وزیر خارجهٔ معروف انگلستان ـ که از مستشرقین است ـ برای از بین رفتن مسلمین خیلی زحمت کشید! در زمان گلادستون که قرآن را در مجلس اعیان برداشت و گفت: «ما نمی‌توانیم حکومت کنیم مگر اینکه آن را از بین ببریم!» گفتند: «چگونه می‌توانیم آن را از بین ببریم؟» در آنجا سالنی بزرگ بود که فرش یکپارچه‌ای در آنجا قرار داشت و در آخر سالن میزی بود و قرآن بر روی میز بود، و رفتن پیش قرآن مقدور نبود مگر اینکه پا بر روی فرش بگذارند. لرد کرزن گفت: «چه کسی می‌تواند آن قرآن را بردارد بدون اینکه پا بر روی فرش

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۲٦؛ امام شناسی، ج ٦، ص ۱۷٦؛ رسالهٔ نوین، ص ۸۹.

بگذارد؟» نمایندگان گفتند: «ممکن نیست!» او گفت: «بسیار آسان است!» و شروع کرد به کنار زدن گوشه‌ای از فرش، و همین‌طور کنار زد تا رفت و در کنار قرآن قرار گرفت و گفت:

همین‌طور که من این فرش را کنار زدم، باید قرآن را از میان مسلمین کنار زد و آن را از میان برداشت!

این حرف خیلی عجیبی است! این حرف را حدود صد و بیست سال قبل گفت. از آن به بعد انگلیسی‌های بی‌شرف و بی‌انصاف و بی‌حیا و بی‌شرم و پست و

وقیح، بی‌شرمانه و وقیحانه دست به کار شدند و به بدترین وجهی نظرات خودشان را اعمال کردند.

اگر کسی تاریخ مشروطیّت را ـ که خیلی روشن است ـ بخواند، می‌داند که: اینها چقدر رذل هستند! اینها آن‌قدر رذالت و پستی دارند که اخیراً حکم لواط را قانونی کردند و از مجلس گذراندند!

حمله به قانون اسلام و قرآن توسّط فراماسونرهایی از ایران

با این درجه از پستی، به قانون اسلام و قرآن حمله کردند! به وسیلهٔ فراماسونرهایی مانند: جمال‌زاده، آخوندزاده، تقی‌زاده، سیّد ضیاء و... به اسلام و علما حمله‌ور شدند و گفتند: «اصولاً ایران به کمال خود نمی‌رسد مگر اینکه از فرقِ سر تا کف پا فرنگی بشود!»[1] عدّه‌ای از اینها مانند: سیّد نصرالله تقوی و شیخ ابراهیم زنجانی و تقی‌زاده، مجلسی تشکیل دادند و در همان مجلس حکم اعدام شیخ فضل‌الله نوری را دادند، و دیگر نمی‌دانستند که این صد در صد به دست انگلستان است.

---

[1] مجله کاوه، سال پنجم، مسلسل ۳۶، سر مقاله شماره ۱، ص ۲.

در زمان رضاشاه فقط چهارده نفر عمامه داشتند

در زمان رضاشاه رسماً قرآن و وعظ و خطابه و بیانِ معارف و مسائل دینی به‌کلّی ممنوع بود، و در طهران فقط چهارده نفر عمامه داشتند! زیرا عمامه را از سر طلاّب و علما برداشتند و لباس‌های آنها را پاره می‌کردند، و اگر غیر از آن عدّه کسی منبر می‌رفت، او را به عنوان مجرم به کُمیسِری[1] می‌بردند.

آنها در مقابل حوزه‌های علمیّهٔ نجف و قم، دانشکدهٔ معقول و منقول تشکیل دادند. علی‌اصغر حکمت، آن را تأسیس کرد و رئیس آنجا بود، و برای اینکه در آنجا آخوندها و طلبه‌های درباری تربیت کنند ـ و این کار را هم کردند ـ عدّه‌ای هم به آنجا آوردند و... .[2]

پس از آنکه قدرت دستگاه به واسطهٔ جنگ بین‌الملل و فرار رضا خان ضعیف شد، و مردم سر از گریبان بیرون آوردند و گفتند: «این گُرگان آدم‌خوار همه چیز ما را از بین بردند!» و با آنها به

---

[1] کلانتری.

[2] جهت اطّلاع بیشتر بر مضرّات دانشکده معقول و منقول، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۹.

مقابله برخاستند؛ آنها سیاست خود را عوض کردند، تا اینکه دانشگاه‌های دیگری تأسیس کردند و میدان فعالیّت را توسعه دادند، و دیدند دیگر احتیاجی به دانشکدهٔ معقول و منقول ندارند و آن را تعطیل کردند!

حربهٔ ملّیت و ملّی‌گرایی برای مقابله با قرآن و اسلام

اینها در راه مقابلهٔ با قرآن و اسلام با حربهٔ ملیّت و ملّی‌گرایی و اینکه ملّت‌ها خود باید تصمیم گیرنده باشند، پان‌عربیسم و پان‌ایرانیسم و... را مطرح کردند، و مردم را بدین وسیله به دام انداختند و گول زدند.[1]

خود من دیدم در زمان رضا خان ملعون، کتابچهٔ چند صفحه‌ای چاپ کرده بودند که در یکی از صفحات آن، عکس عربی که در یک دستش کتاب بود و در دست دیگرش سوسماری که آن را صید کرده بود، و در زیر آن نوشته بود:

و این شعر از فردوسی است! و پشت آن

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۶۳؛ امام شناسی، ج ٦، ص ۱۷۷؛ رسالهٔ نوین، ص ۹۱.

نوشته بود:

«هدیه آوردن أعرابی به بارگاه و دربار سلطنت!»

این هدیه چه بود؟ ۱. سوسمار ۲. کتاب، یعنی قرآن! و این خیلی مهمّ است! و آنها تا این حدّ پیشرفت کردند! فراماسون‌ها روی این مطالب کار می‌کردند،[1] و هنوز هم در تمام دنیا محافل و مجالس دارند و می‌خواهند بگویند که: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾[2] درست نیست، و می‌خواهند آن را بردارند.

پس از آنکه دیدند مردم از دانشگاه معقول و منقول خیلی استقبال نمی‌کنند و آن دانشگاه خود به خود تعطیل شد، شروع کردند: کسبه را به کُمیسِری می‌بردند و کلاه آنها را برمی‌داشتند و به آنها می‌گفتند: یا شاپو بپوشید یا کاسکت. و به این قسم با آنها مقابله می‌کردند. مدارس را مختلط کردند، پسران و دختران باید با هم درس می‌خواندند. حجاب را از بین برده بودند. همهٔ اینها در واقع مقابلهٔ با اسلام و علما بود!

---

[1] ۱ این دو بیت منسوب به فردوسی است که در شاهنامه، نامهٔ رستم فرّخ‌زاد به سعد بن أبی‌وقّاص، آمده است. (محقّق)

[2] ۲ سوره أحزاب (۳۳) آیه ۲۱.

اینها خیال می‌کردند که می‌توانند حوزه را هم از بین ببرند، ولی دیدند نشد؛ مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری و مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی و مدرّسین و علمای حوزه‌ها مشغول کار خود هستند، و دل و باطن مردم هم نمی‌پذیرد.

لذا در همین زمان اخیر هم که هویدا آمده بود و با بعضی از همین سران مشورت می‌کرد ـ پس از اینکه در مسئلهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی، با اعلامیّه‌های آیة الله خمینی و معاضدت علما و مردم، آنها شکست خوردند ـ اینها به هویدا گفتند: بیایید ما خودمان را حفظ کنیم! هویدا که خیلی باهوش و جا افتاده و شیطان بود، گفت: باید به شرفِ عرض برسانیم و روی این مسئله مطالعه کنیم؛ زیرا قبلاً این کار شد و نتیجه نگرفتیم! (یعنی همان دانشگاه معقول و منقول)

از بین رفتن جامع الأزهر به دست فراماسونرهای مصر

مسجد جامع الأزهر که به دست شیعه ساخته شده بود ـ یعنی به دست خلفای فاطمیّون که از سادات و شیعیان بودند، بنا گردیده بود و قدمت هزار ساله دارد ـ به دست فراماسونرها در مصر از بین رفت.

جمال عبدالنّاصر آمد و در مقابل جامع الأزهر، عمارت چند طبقه‌ای به عنوان جامعة الأزهر ساخت، و درس‌های فقه و اصول و انگلیسی و ریاضی و دروس

جامعه شناسی و... را جزء برنامه‌های درسی آنجا قرار داد، و راه را برای دختران در آن جامعه باز کرد که پسران و دختران در آنجا درس بخوانند، و شهریّه قرار داد. و به کسی هم نگفت که به جامع الأزهر نروید و درس‌های آنجا را نخوانید؛ بلکه با تشویق شرکت‌کنندگان در آن دانشگاه و با امکانات فراوان و برنامه‌های نو، دیگر آن مسجد جامع و دروس عمیق آن از بین رفت.[1]

مقصود از وحدت حوزه و دانشگاه

این مطالبی که امروزه به گوش می‌رسد که: دانشگاه با حوزه یکی شود، مقصود چیست؟ آیا مراد این است که حوزه از بین برود، یا آنها بیایند به دانشگاه؟! یا دانشگاهیان بیایند به حوزه‌ها و دروس غیر صحیحه و سطحیّه را رها کنند و مانند طلبه‌ها خوب درس بخوانند، این خوب است! لیکن رفتن طلاّب به دانشگاه و قدری از دروس متداول آن را خواندن، مانند فلسفه و دروسی که خیلی خیلی سطحی است و کسی با خواندن آن به جایی نمی‌رسد، فایده‌ای ندارد و صلاح نیست! و این مثل جامع الأزهر و جامعة

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۰.

الأزهر است.

حوزه خیلی مهم است و اصالت دارد! طلاّب باید دروس را با دقّت بخوانند! دروس حوزه یک روز و دو روز نیست، یک عمر هم کم است.

کسی که حاشیهٔ ملاّ عبدالله را درس می‌گوید، می‌داند چه می‌گوید؛ زیرا زحمت کشیده و مطالعه کرده و فهمیده است و مقصد دنیوی نداشته است.

طلبه‌ها از علم مقصدی جز خدا ندارند؛ انگیزهٔ آنها دنیوی نبوده و نیست، برای کسب مدرک و مدال نیست، انگیزهٔ آنها خداست؛ شهید و علاّمهٔ حلّی انگیزه‌شان این بود.

امّا علوم دانشگاه این انگیزه را ندارد، آنها به امید کسب مدرک و دنیا می‌روند و از امکانات آن استفاده می‌کنند. انسان با فرا گرفتن پاره‌ای الفاظ و اصطلاحات سطحی، باسواد نمی‌شود و با چند اصطلاح فلسفی، فیلسوف نمی‌شود! این

فیلسوف‌نماهایی که آمدند و گفتند: «قبض و بسط تئوریک شریعت»[1] واقعاً انسان شرمش می‌شود!! دانشگاه است که چنین افراد بی‌سوادی را تربیت می‌کند که با یاد گرفتن چند اصطلاح، نظر می‌دهند و در مقابل علما اظهار نظر می‌کنند، درحالی‌که از فضل و کمال عاری و خالی و تهی هستند.

امّا حوزه این‌چنین نیست؛ مطالعه و زحمت و خون دل خوردن و در حجره‌های نمناک با تهی‌دستی زندگی کردن دارد.

علاّمه طباطبائی و آیة الله بروجردی طالب حقیقی علم هستند

مرحوم بروجردی هشتاد و هشت سال داشت، شب‌ها مطالعه می‌کرد، حتّی درب بیرونی را می‌بست و کسی را به خود راه نمی‌داد و می‌گفت: «من فردا می‌خواهم به طلبه‌ها درس بگویم، باید جواب‌گوی اشکالات آنها باشم.» و تا آخر عمر مطالعهٔ ایشان ترک نشد، چون دارای اصالت بود.

---

[1] جهت اطّلاع بر نقد این کلام رجوع شود به نگرشی بر مقالهٔ قبض و بسط تئوریک شریعت.

امّا این دانشگاهیان درس نمی‌خوانند و کتب را نمی‌خوانند و نمی‌فهمند، و می‌گویند: «مُغنی به درد نمی‌خورد، فلان کتاب به درد نمی‌خورد!» آن‌وقت بی‌سواد می‌آید و به عنوان اجتهاد نظر می‌دهد!

اینها درس خواندهٔ کال و نارس هستند. دانشگاه سطحی است؛ آیا تا به حال دیده‌اید یک پروفسور و یک محقّق بیرون بدهد؟![1]

علاّمه طباطبائی و آیة الله شیخ عبدالجواد اصفهانی ـ استاد ما در رسائل که مرد محقّق و وارسته و دقیق‌النّظری بود ـ و حاج آقا رضا آسیّد صفی ـ که پیرمردی سالخورده است و الآن حیات دارند[2] و من استصحاب رسائل را خدمت ایشان خواندم ـ و آقای بروجردی و... اینها اصالت داشتند و دارند.

خلاصه بایستی از آداب و سنن و ملیّت‌ها دست برداریم و به اسلام و پیغمبر

---

[1] جهت تبیین و توضیح این مطلب رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۰.

[2] ایشان مرحوم آیة الله حاج سیّد رضا بهاءالدّینی بودند که به رحمت خدا رفته‌اند. (محقّق)

و سنّت‌های او گرایش پیدا کنیم؛ انگلیسی‌ها و همهٔ خارجی‌ها یکسان هستند، «الکفرُ ملّةٌ واحدة!»[1] و الاّ روی خوشبختی را نمی‌بینیم، مگر اینکه به اصالت خود برسیم! نه اینکه حوزه‌های علمیّه کنار بروند و جواهر و دروس عمیق فلسفه و حکمت کنار برود و یك ظاهری از فلسفه بیاید.

جمال عبدالنّاصر می‌گفت: «هرکسی می‌خواهد به اینجا بیاید و هرکه می‌خواهد در همان جامع الأزهر باشد؛ لیکن ما این‌قدر شهریّه می‌دهیم و امکانات داریم و...» در این‌صورت همه به اینجا می‌آیند، و آن‌وقت تغییر می‌کند.

رشته رشته کردن علوم برای بعضی اشکال ندارد، و لیکن مجتهد بار آوردن مهم است.

لزوم حفظ لباس طلاب

هزار و پانصد سال شیعه رنج کشید و نسلًا بعدَ النَّسل، تا اسلام را به دست ما رساند. و عجیب این است که دشمنان با یك خَزَفی آن فیروزهٔ گران‌بها را از دست ما می‌گیرند!

---

[1] الصوارم المهرقه، ص ۵۵.

من در جلد دوّم أنوار الملكوت مفصّل نوشتم و در جلد سوّم و چهارم هم مطالب ديگرى هست.[1]

مقصود ما اين است كه: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ ضدّ كلام گلادستون است كه مى‌گويد: «ما بايد قرآن را از دست مسلمان‌ها بگيريم!» و علما را بى‌سواد، مفت‌خور، عقب مانده، فناتيک[2] و... معرّفى مى‌كند. نه اين‌چنين نيست!

لباس پيغمبر بسيار مهم است؛ تا روز قيامت رئيسمان پيغمبر است. و امروز هم روز عمامه‌گذارى عدّه‌اى از أصدقاء است، اينها بايد مراحلى از عمل را گذرانده

---

[1] نور ملكوت قرآن، ج ٢، ص ٣٠٦ ـ ٣٢٥؛ ج ٣، ص ١٠٧ و ١١٧ و ١٣٣؛ ج ٤، ص ١٤٠.

[2] فرهنگ فارسى معين: «متعصّب افراطى در دين و مذهب.»

باشند، و علاوه باید مراحلی از علم را نیز بگذرانند، تا اینکه در مسائل پاسخگوی جامعه باشند؛ و این لباس را بپوشند، و این لباس را حفظ کنند. این همان لباسی است که بعد از کودتای رضاخان این‌همه با او دشمنی کردند و آن را پاره کردند و از بدن علما بیرون آوردند.

باید امام زمان را در نظر داشت؛ امام زمان زنده است و امام است! نام امام بر حق، اختصاص به او دارد! او امام است! او امام است! ما اگر بخواهیم، او راه را به ما نشان می‌دهد! تا اینکه ما به جایی برسیم که دیگر غیب و حضور او برای ما فرقی نداشته باشد.

دنیای ما دنیای پستی است!

اَللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

مجلس پنجم: انهدام ارزش‌های اسلامی تحت عنوان تمدّن و پیشرفت

نیمهٔ شعبان ۱٤۱۵ هـ . ق

مشهد مقدّس

أعوذُ بِاللَه مِن الشَّيطان الرَّجيم

بِسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صَلَّى اللَهُ علَى محمَّد و آلِهِ الطّاهِرين

و لَعنَةُ اللَهِ علَى أَعدائِهِم أَجمَعين

مِنَ الآنَ إلى يومِ الدّين

روايتى عجيب از پيامبر صلّى الله عليه و آله و سلّم راجع به كسب علم

در روايت است كه:

در وقتى كه جبرئيل خدمت حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم بود، مردى خدمت پيغمبر نشسته بود.

جبرئيل به حضرت عرض كرد: يا رسول الله! اين مرد تا قبل از نمازِ ديگر از دنيا مى‌رود.

پيغمبر به آن مرد خبر دادند كه: «جبرئيل حاضر است و چنين خبر داده كه تو تا قبل از نمازِ ديگر از دنيا مى‌روى.»

عرض كرد: يا رسول الله! خُب من در اين

فرصت کوتاه به چه عملی مشغول باشم که از همهٔ کارها بهتر است؟

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: «به علم مشغول باش!»

فقط همین، تمام شد! و قبل از اینکه نمازِ دیگر برپا شود و پیغمبر برای نماز به مسجد بیایند، او از دنیا رفت.

علم نور است و روشن کنندهٔ عمل

از همین یک روایت خیلی از مطالب به‌دست می‌آید، از اینجا به‌دست می‌آید که هر عملی انسان انجام بدهد، گرچه در أعلی درجهٔ از إتقان و استحکام باشد، اگر بدون علم باشد، فایده ندارد؛ علم نور است و روشن کنندهٔ عمل است. عمل انسان هرچند زیاد باشد، امّا بدون علم، فایده ندارد و انسان را به جایی نمی‌رساند و برای انسان جز وبال و سنگینی نتیجه‌ای ندارد.

آقایان محترمی که از أعزّهٔ رفقا و از أحبّه هستند و امروز می‌خواهند به این لباس رسول الله ملبّس بشوند؛ خُب این مسئله، مسئلهٔ مهمّی است که ملبّس شدن به لباس یعنی چه؟ متعهّد شدن به وظیفهٔ پاسداری از قرآن و سنّت پیغمبر و از مکتب تشیّع و از حیات و سیرهٔ امام زمان که امروز همه به برکت میلاد آن حضرت مفتخریم.

مشاغل و کارها و راه‌های مختلفی که انسان بخواهد برای استفاده از دنیا پیش بگیرد، خیلی زیاد است؛ چرا ما بایستی در همهٔ این مشاغل، شغل علم را انتخاب کنیم و دنبال علم برویم؟ و آیا متوجّه مسئولیّتش هستیم یا نه؟ معنای پاسداری از قرآن و مکتب تشیّع چیست؟ کاری که انسان برای ظهور حضرت می‌کند و مقدّمهٔ

ظهور حضرت است، چه کاری است؟ انتظار فرج که از بهترین مثوبات است، یعنی چه؟

اینها مسائل مهمّی است، خیلی مهم است! و ما حتماً باید متوجّه این خصوصیّات باشیم که خدای ناکرده در مسیری واقع نباشیم که ضدّ راه امام زمان است؛ لفظاً بگوییم امام زمان ولی عملاً با اعمال و کارهای روزمرّهٔ خود، خود را از آن حضرت دور کرده باشیم.

قرآن کتابی است ثابت؛ سنّت پیغمبر، ثابت؛ امام‌های دوازده‌گانه دارای عصمت‌اند؛ اینها مسائل خیلی مهمّی است، عصمت مسئلهٔ خیلی مهمّی است![1]

تقریباً هزار و سیصد سال از تولّد حضرت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه می‌گذرد و این امام زنده را ما به عنوان امام، زنده نگه داشتیم و اعتقاد داریم و با او عشق‌بازی می‌کنیم و دلبستگی داریم؛ معنای این چیست؟ همهٔ گروه‌ها و طوائف برای خود امامی اتّخاذ کردند و آن امام هم از دنیا رفت، چرا ما گروه شیعیان قائل به این امام زنده هستیم؟ این امام زنده اثرش چیست؟ خاصیّتش چیست؟ چرا ما دست

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۵.

برنمی‌داریم و باز هم می‌گوییم: «امام زنده»؟! خُب مثل سایر افسانه‌هایی که در دنیا آمد و رفت، ما هم او را کنار بگذاریم و بیاییم برای خودمان امام زندهٔ دیگری انتخاب کنیم؛ چرا دوازده امامی هستیم؟ چرا إثناعشری هستیم؟ آیا این مسائل، مسائل سطحی و اعتباری است، یا مسائل عمیقِ ریشه‌ای و حقّ است و شیعه بر اساس آن مکتب درست کرده و بر اساس این مکتب پافشاری کرده و می‌کند؟

الآن فقط شیعه در دنیا مورد تهاجم است، چون می‌گوید: حق!

شیعه زندان‌ها کشیده، بالای دارها رفته، شکنجه‌ها دیده است، بدن‌های زندهٔ آنها را در زیر جِرزها چیدند و روی آن عمارت ساختند و بالا رفتند، در قعر زندان‌های نمناک در جنب دجلهٔ بغداد، سالیانی را گذراندند که در آن زندان‌ها روز را از شب تشخیص نمی‌دادند، و آب در تهِ این زندان‌ها به طوری بود که با فضولات آنها مخلوط می‌شد و آب برای وضو نداشتند؛ چرا؟

برای اینکه شیعه می‌گوید: «حق!» فقط به همین خاطر است و غیر از این چیزی نیست! شیعه می‌گوید: حقّی هست و حق، حقّ است و غیر حق، باطل؛ و انسان بر اساس طرفداری از

حق، هر جایی را که می‌بیند با آن حق زاویه پیدا کرده و نوَسان دارد، تبعیّت نمی‌کند. همین؛ غیر از این که چیزی نیست! و الآن هم که فقط گروه شیعه در دنیا مورد حمله و تهاجم هستند، به همین دلیل است که شیعه می‌گویند: «حق!»

عدم ترس استعمار از دُوَل اسلامی غیر شیعه

ولی سایر فِرَق اسلام، حق نمی‌گویند؛ هر کسی که بیاید و زمامداری کند، او را اُولی‌الأمر و واجب‌الطّاعة می‌دانند![1] و در فتوای فقهایشان هم هست:

شما نمی‌توانید مخالفت کنید و به آنها ایراد کنید، گناهشان مال خودشان است و ثواب اطاعتی که شما از آنها می‌کنید، مال شما است.[2]

و لذا اصلاً دُوَل کفر و استعمار نسبت به آن دُوَل اسلامیِ غیر شیعه ترس و باکی ندارند؛ یک حاکم از خودشان بر سر آنها می‌گمارند و تمام سرمایه‌های آنها را می‌برند؛ چون موافق مرام و مسلک خود آنها است.

آنها از شیعه ترس دارند که می‌گوید: حق! و

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۸.

[2] السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۹؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۲۰، ص ۲۷۸.

این حق، مسئلهٔ خیلی مهمّی است که هر وقت مطلبی را ببینند که با آن حق معارضه دارد، در صدد قیام و اقدام برمی‌آیند؛ و کار آن دول استعماری هم که جز خیانت چیزی نیست، آنها که نمی‌آیند خودشان را متحقّق به حق کنند، نمی‌آیند در برابر حقّ تسلیم باشند، نمی‌آیند خضوع و خشوع پیدا کنند، نمی‌آیند سلامت نفس پیدا کنند تا با اینها بتوانند بسازند.

بنابراین، دُوَل شیعه اصلاً نمی‌توانند با آنها آشتی کنند؛ چون اینها حق‌اند و آنها باطل. بنابراین آنها دست از شیطنت خود برنمی‌دارند أیًّا ما کان[1]؛ در اینجا شیعه هم باید بیدار باشد و دست از حقّش برندارد أیًّا ما کان. و الاّ اگر بنا بشود هر روز رنگی از مذهب خود را ببازد و تسلیم آنها بشود، و آنها هم قدم به قدم بیایند جلو؛ خُب دیگر برای اسلام و برای قرآن و برای تشیّع، هیچ نمی‌ماند، نه تنها رسم و واقعیّت، بلکه اسم هم نمی‌ماند، حقیقتی هم نمی‌ماند؛ و این خلاف نظر امام زمان است!

ما با اعمال خودمان امام زمان را کنار زده‌ایم

آن امام زمانی که ما معتقدیم و همه معتقدند و در دعاها برای تعجیل آن حضرت دعا می‌کنند،

---

[1] یعنی: به هر شکلی که باشد. (محقّق)

آن امامِ زمانی است که متحقّقِ به حق است. اگر الآن ما متحقّق به حقّ باشیم، والله همین الآن ظهور می‌کند؛ ولی ما با این اعمال خودمان او را کنار می‌زنیم و از صحنه خارج می‌کنیم، و اگر هم ظهور کند هزار ایراد بر کارهای او می‌گیریم و او را شخص لایق حکومت و زمامداری نمی‌دانیم! و او را با

فرمول‌های اصولی و اجتهادی در برابر احکام غیبیّهٔ او، محکوم می‌کنیم! چون زمینهٔ کلّی برای ظهور او آماده نیست، و ما او را نمی‌پذیریم و رد می‌کنیم؛ او هم با التماس ما ظهور نمی‌کند و دنبال ما نمی‌گردد. بدانید که او عزیز است به عزّت خدائی:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾.[1]

حالا ما واقعاً دنبال امام زمان می‌گردیم یا نه بر طبق اصل تعبّد و تقلید از نیاکان و اجداد [از ایشان پیروی می‌کنیم]؟! اگر این دوّمی باشد که خیلی اهمیّت ندارد، ما اگر شیعه هم نشویم و سنّی باشیم، اگر مسلمان هم نشویم و یهودی و نصرانی باشیم، زیاد تفاوتی ندارد؛ زیرا که آراء و مذاهب، مختلف است و هرکسی چیزی را می‌گیرد و دنبال آن می‌رود و با آن اُنس دارد و سرگرم است. و اگر بنای تحقّق به حق نباشد، ما چه داعی داریم که بر خصوص این امام زمان بایستیم؟ شب نیمهٔ شعبان غسل کنیم، تا به صبح بیداری بکشیم، عبادت کنیم، به کارها و سنّت مشغول باشیم، و بر میلاد او خوشحالی کنیم، و

---

[1] سوره منافقون (٦٣) آیه ٨. امام شناسی، ج ٥، ص ١٢٧:
«عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، و لیکن منافقین نمی‌دانند.»

بر فرج او انتظار داشته باشیم، و انتظار فرج را اعظم از مثوبات بدانیم؛ اینها برای چیست؟ اینها برای تحقّق به حق است، و غیر از تحقّق به حق هیچ نیست.

لزوم رواج لغات قرآن در زندگی مسلمانان

اگر ما از قرآن دور باشیم، امام زمان از ما دور است! همهٔ آیات قرآن حجّت است، و برای زمانی دون زمانی نیست، ما همیشه باید با قرآن آشنا باشیم، باید قرآن را حفظ کنیم، باید با قرآن سر و کار داشته باشیم، باید به معانی قرآن آشنا باشیم، لغات قرآن باید در زندگی ما رواج داشته باشد! لفظِ جمعه و جماعت و اجتماع و جمعیّت و مَجمع و مجتمع و جامع، اینها الفاظی است که باید در لفظ و کلام ما دائر باشد؛ چرا؟ برای اینکه ما «جمعه» داریم، نه آدینه!

جمعه یعنی: یومٌ یَجتَمِعُ فیهِ النَّاس للصَّلاةِ الجُمعَة و یَخطِبُ الخَطیبُ و یُصَلِّی الصَّلاةَ رَکعَتَین. پیغمبر این را یَومُ الجُمعة نامیدند. قبل از رسول خدا روز جمعه را یَومُ العَروبَة می‌گفتند. وقتی که آیات قرآن نازل شد، و نماز جمعه در جمعه نازل شد، و لازم شد که مردم در روز جمعه اجتماع واحدی کنند، لفظِ عروبَة به یومُ‌الجمعة برگشت.[1] الآن تمام دُوَل مسلمینِ دنیا روز جمعه را یوم‌الجمعة می‌گویند، و دیگر هیچ‌کس یومُ العروبَة استعمال نمی‌کند، آن تمام شد. ما باید این لفظ را بگیریم و باید لفظ جامع و اجتماع در لفظ ما باشد و تغییری ندهیم؛ چون با تغییر دادن خیلی ضرر می‌کنیم.

آستان قدس رضوی بنیادی دارد به نام: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی. خُب عزیز من، بنیاد پژوهش‌ها یعنی چه؟! چه ایرادی داشت که به‌جای این بگذاری: مجتمع تحقیقات اسلامی؟! چرا مجتمع را برداشتی؟! چرا لفظ تحقیقات را برداشتی؟! پژوهش یعنی چه؟!

اینها خودشان نمی‌فهمند چه بلایی به سر خودشان می‌آورند؛ ولی من می‌بینم که اینها

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۰٤.

سیاست زننده و تند و خشن و از جا برکَننده و ویران‌کُنندهٔ استعمار است!

فرهنگستان رضاخان شروع کرد به تغییر لغات عربی به فارسی

آقاجان! آن گلادستون که گفت: «تا قرآن روی زمین باشد، ما بر سرزمین‌های مسلمان‌نشین غلبه پیدا نمی‌کنیم!» این همان حرف است که امروز پیاده می‌شود. چهل سال پیش هم همین‌طور بود، پنجاه سال پیش هم همین‌طور بود، سیاست کلّیه که آمد در ایران و این دانشکدهٔ ادبیات و امثال اینها را تأسیس کرد و رضاخان فرهنگستان درست کرد و شروع کردند به تغییر لغات عربی به لغات فارسی، برای همین جهت بود که لفظ جمعه برداشته بشود، لفظ اجتماع برداشته بشود، تحقیقات برداشته بشود و به جای تحقیقات، پژوهش بیاید، به جای مجتمع یا اجتماع یا

مجمع، بنیاد بیاید.[1]

ما از قرآن چه ضرری دیدیم که می‌خواهیم خودمان را با دست خودمان از قرآن دور کنیم؟! مدام بگوییم به نام قرآن، به نام قرآن؛ امّا عملاً می‌زنیم بر سر قرآن!

ماه‌های اسلامی طبق آیه قرآن، دوازده ماه قمری است

آخر یعنی چه؟! لفظ رمضان مگر در قرآن نیست؟! ﴿شَهۡرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ﴾،[2] ﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾.[3] ماه‌ها و سال‌های اسلامی، ماه‌های قمری است، دوازده ماه قمری است؛ سال اسلامی، رمضان و شوّال و ذوالقعده و ذوالحَجّه و محرّم و صفر و... است. چرا ما باید اینها را تبدیل به اردیبهشت و خرداد و تیر ماه و... بکنیم که سال‌های مجوسی و سال‌های اَوِستایی است؟! چرا ما ماه‌های قمری را برداریم و به‌جایش اردیبهشت و خرداد بگذاریم؟! چرا سال قمری را برداریم و به‌جایش سال شمسی بگذاریم؟! عزیز من! منظور قشنگ بودن

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٦، ص ۱۷۷؛ رسالهٔ نوین، ص ۹۰.

[2] ۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۵.

[3] ۳ سوره توبه (۹) آیه ۳٦.

اردیبهشت و خرداد و... نبود، آن‌کسی که این حرف‌ها را در میان ما آورد، خیلی بیدار بود!

این رسالهٔ نوین را که حقیر دربارهٔ سَنوات شمسی و عدم اعتبار آن از نقطهٔ نظر اسلام و بنای اسلام بر ماه‌های قمری نوشتم، مطالعه می‌کنید یا نه؟ کدام کسی است که مطالعه بکند و بتواند به یک حرفش اشکال کند؟! این قرآن است که می‌گوید: مسلمان‌ها! باید ماه‌هایتان را ماه‌های قمری بگذارید؛ و الاّ می‌خورندتان و می‌بلعندتان! خیلی خیلی روشن! کما اینکه بلعیده‌اند و نمی‌فهمیم چطور بلعیدند!

اعتراض مرحوم مدرس به تبدیل ماه‌ها و سال‌های قمری به شمسی در مجلس

مرحوم مدرّس ـ رحمة الله علیه ـ را در روز بیست و هفتم ماه رمضان در تُرشیز زهر دادند و بعد هم عمامه‌اش را بر گردنش پیچیدند و خفه‌اش کردند. مرحوم مدرّس مرد زنده، با فهم، با ادراک، عارف به سیاست انگلستان، عارف به

سیاست دُوَل کفر، مردی بود که به دنیا متوجّه نبود، گول نخورد و تا آخر هم گول نخورد.

ایشان در مجلسی که خواستند ماه‌های اسلامی را به ماه‌های اردیبهشت و اینها برگردانند، اعتراض کرد. تقی‌زاده که از همان فراماسونرهای معروف و مشهور و از همان مَلاعینی بود که فتوای به دار کشیدن شیخ فضل‌الله نوری را امضاء کرد، و قاضیِ محکمه: شیخ ابراهیم زنجانی هم حکم کرد و شیخ فضل‌الله را به دار کشیدند. آن مرد عالم، مجتهد، عادل، مرجع تقلید وقت؛ شیخ فضل‌الله نوری عالم عادی نبود، مرجع بود!

پدر من گفت:

من که تحصیلاتم در نجف و سامرّاء و کربلا تمام شد و آمدم طهران، یک روز به پدرم مرحوم آقا سیّد ابراهیم گفتم: در طهران کسی هست که من بروم از درس او هم استفاده کنم؟ خُب، به کارهای علمی که مشغول هستیم، یک درسی هم برویم.

پدرم به من گفت: «برو درس شیخ (شیخ فضل‌الله).»

این حرف برای من گران آمد که ما که در آنجاها اساتیدی مثل آقا میرزا محمّدتقی شیرازی و امثال اینها را طیّ کردیم و از شاگردان او بودیم، حالا

پدر من می‌گوید: برو درس شیخ! این شیخ مثلاً چه فضلی دارد که پدر من می‌گوید؟! تعبّداً رفتم؛ ولی در اطاق درس ننشستم، بیرون نشستم که یک درس او را گوش کنم و ببینم که ایشان چه قسم وارد بحث می‌شود، و خلاصه اگر پسندیدم بروم، و اگر نه... . ایشان قَسم می‌خورد که چنان وارد مبحث شد و چنان خروج از مبحث پیدا کرد که تحقیقاً از هیچ‌یک از أعاظم و مراجع نجف و کربلا کمتر نبود.

آنهایی ماه‌های قمری را تغییر دادند که حکم به اعدام شیخ فضل‌الله کردند

آن‌وقت آمدند و به همین تبلیغات دست زدند و شیخ فضل‌الله را دار زدند، و همین آقای تقی‌زاده که ماه‌ها را به ماه‌های فلان برگرداند، حکم به دار زدن او کرد و تمام شد؛ و همین‌طور مردم هم می‌گفتند: حالا یک شیخی بوده و خلاف مصلحتِ

وقت عمل می‌کرده، او را به دار زدند! و به طوری شیخ فضل الله را در افکار عمومی، مردِ عامی و کم اهمیّت جلوه دادند که تاریخ‌های مشروطیّت در این‌باره نوشتند؛ و خلاصه شیخ را یک مرد خائن و کم‌فهم و خودخواه جلوه دادند!

یک روز در زمان سابق، من به یکی ازکتابخانه‌های طهران رفته بودم که کتاب بخرم، بعضی از اساتید دانشگاه هم آنجا بودند و دیدند که من دارم شیخ را تقویت می‌کنم؛ اینها تعجّب می‌کردند و می‌گفتند: «واقعاً شما دربارهٔ شیخ چنین هستید؟ شیخ را خائن نمی‌دانید؟ این دم و دستگاه و این خونریزی‌هایی که به عنوان مشروطیّت، و بعد به عنوان مخالفت و... شد، برای شخصیت شیخ نبود؟!» اصلاً تعجّب می‌کردند که کسی این‌طوری پیدا بشود!

ولی شیخ را به دار زدند! همین تقی‌زاده که تمام سیاستِ امور در دست او بود، بعد از آن تلگراف مهمّ دویست کلمه‌ای که مرحوم آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی به انشاء مرحوم نائینی، به طهران زد که: «باید این‌کسانی‌که آمدند و این جنایات را کردند، تبعید بشوند!»[1] علی کلّ

---

[1] متن اعلامیه به نقل از اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ایرج افشار، ص ۲۰۷:

که نمی‌تواند در ایران بماند، فرارکرد و به ترکیه رفت.

نامه ادوارد براون به آخوند خراسانی

الآن در مجلّهٔ یادگار (نویسنده: عبّاس اقبال آشتیانی) در تاریخ ضبط است که: در همان وقت إدوارد براون از کمبریج، یک کاغذ خیلی مفصّل

«مقام منیع نیابت سلطنت عظما، حضرات حجج اسلام دامت برکاتهم، مجلس محترم ملی، کابینه وزارت، سرداران اعظم:

چون ضدّیت مسلک سیّد حسن تقی‌زاده ـ که جدّاً تعقیب نموده است ـ با اسلامیّت مملکت و قوانین شریعت مقدّسه، بر خود داعیان ثابت، و از مکنونات فاسده‌اش علناً پرده برداشته است؛ لذا از عضویّت مجلس مقدّس ملی و قابلیّت امانت نوعیّهٔ لازمهٔ آن مقام منیع بالکلّیه خارج، و قانوناً و شرعاً منعزل است.

منعش از دخول در مجلس ملی و مداخله در امور مملکت و ملت بر عموم آقایان علماء اعلام و اولیاء امور و امناء دارالشّورای کبری و قاطبه امرا و سرداران عظام و آحاد عساکر معظّمه ملیّه و طبقات ملت ایران ـ ایدهم الله بنصره العزیز ـ واجب، و تبعیدش از مملکت ایران فوراً لازم، و اندک مسامحه و تهاون حرام و دشمنی با صاحب شریعت علیه السّلام.

به‌جای او امین دین‌پرست وطن‌پرور و ملت‌خواه صحیح‌المسلک انتخاب فرموده، او را مفسد و فاسد مملکت شناسند. و به ملت غیور آذربایجان و سایر انجمن‌های ایالتی و ولایتی هم این حکم الهی عزّ اسمه را اخطار فرمایند. و هر کس از او همراهی کند در همین حکم است.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و بجمیع ما رقم.

قد صدر الحکم من الأحقر عبدالله مازندرانی،

و قدر صدر الحکم من الأحقر الجانی محمّدکاظم خراسانی بذلك»

برای آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی به نجف می‌فرستد که:

مردم قیام کردند، ولی الآن حیف است وجود تقی‌زاده در ایران نباشد و در آنجا تنها بسر ببرد؛ من از حضرت‌عالی تقاضا دارم که دستور بفرمایید که بتواند به مقرّ خود برگردد و به کارهای خود مشغول بشود![1]

در آن‌وقت تقی‌زاده یک آدم مثلاً ملّی و خوش‌فهم و غیور و پرکار حساب می‌شد؛ امّا بعد که حکومت را در دست گرفتند، همهٔ مخالفین را محو و نابود ساختند.

شهادت مدرّس در بیست و هفتم ماه رمضان با زبان روزه

مدرّس را در بیست و هفتم ماه رمضان یک هزار و سیصد و پنجاه و شش هجری قمری بعد از ده سال تبعید در خواف، در تُرشیز (کاشمر امروزی) آوردند و چند روزی نگه داشتند و در همان‌جا زهر دادند. مرحوم مدرّس به آن کسانی که مأمور قتل او بودند گفت: «صبر کنید من به آفتاب نگاه کنم و ببینم شما که می‌گویید این قندآب را من بخورم، آیا آفتاب غروب کرده تا من روزه‌ام را بخورم یا نه؟» گفتند: «آقا چشمت

---

[1] مجلّه یادگار، سال اوّل، شماره ۲، مهر ۱۳۲۳ هـ . ش.

ضعیف است، آفتاب غروب کرده است!» پرده را کنار زدند، دید آفتاب غروب نکرده است. گفتند: «نه آقا، حتماً باید بخوری! حتماً و حتماً!» ایشان آن زهر را خورد ولی زهر اثر نکرد! چند نفر از این گردن‌کلفت‌ها، سروان بیگلر بیگی، میرزا محمّد آدمکش معروف ترشیز، و چند نفر دیگر برخاستند

و به جان سیّد افتادند، عمامه‌اش را برگردنش پیچیدند و خفه‌اش کردند، و همان شب بردند سر تپّه و دفنش کردند. این وضعِ کشتن او بود. مدرّس در ماه رمضان، یک ماه روزه گرفته بود. و در این ماهِ آخر هم چون با زبان روزه در زندان خواف بود و از غذای زندان نمی‌خورد، با نان و ماستِ شب‌ها روزه می‌گرفت!

ولی اینها در این مجلّه هیچ اسمی از رمضان و از روزه و از بیست و هفتِ رمضان نیاوردند، از یک هزار و سیصد و پنجاه و شش قمری نیاوردند! در مجله دارد که: «در دهم آذر ماه یک هزار و سیصد و شانزده!» آیا اینها عنوان مخالفت با رمضان نیست؟! اینها از بیخ زدن قرآن نیست؟!

قرآن که می‌گوید: ﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾[1] همین معنایی بود که وقتی در مجلس خواستند برگردانند، مدرّس اعتراض کرد و گفت: «آقا، ما محرّم و صفر می‌خواهیم!» همین تقی‌زاده بعد از اینکه در وهلهٔ اوّل به شمسی برگردانده بودند و عنوان حَمَل و ثور و جوزا به آن داده بودند، گفت: «آقاجان،

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۳۶.

محرّم و صفر برای أعمال دینی خودتان باقی باشد؛ ما برای امور سیاسی به اردیبهشت و خرداد برمی‌گردانیم!»[1]

آقاجانِ من! اگر ما می‌خواهیم مسلمان باشیم باید این‌طوری اهل حق باشیم! مدرّس در بیست و هفتم رمضان با زبان روزه کشته شد، برای اینکه اهل حق بود!

آقاجان! صحبتِ از بین بردن زمان وفات مدرّس نیست، اینها اصلاً می‌خواهند عنوان تاریخ را عوض کنند، می‌خواهند رمضان را بردارند، می‌خواهند اصلاً محرّم را نسخ کنند! می‌خواهند به‌جای ماه‌های اسلامی، همان ژوئیه و فوریه و آگوست و امثال اینها را بیاورند! شما خیال می‌کنید این کارها برایشان خیلی خیلی مهم نیست؟!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر جریان تبدیل تاریخ قمری به شمسی رجوع شود به امام شناسی، ج ٦، ص ١٧٩ ـ ١٩١؛ رسالهٔ نوین، ص ٩٩ ـ ١٠٩.

در سال گذشته: یک هزار و چهارصد و چهارده هجریّه قمریّه، صدمین سال رحلت آیة الله مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی را گرفتند؛ درحالی‌که از فوت آن مرحوم یک‌صد و سه سال می‌گذشت، نه یک‌صد سال! آخوند در بیست و هشتم ماه شعبان یک هزار و سیصد و یازده در کربلا فوت کرد؛ صدمین سالش، بیست و هشتم شعبان یک هزار و چهارصد و یازده است. اینها نیامدند سالگرد او را یک هزار و چهارصد و یازده بگیرند؛ سه سال رویش انداختند و در یک هزار و چهارصد و چهارده ـ همین سال گذشته ـ گرفتند؛ چرا؟ برای اینکه هر صد سال شمسی، صد و سه سال قمری است ـ به حساب دقیق، درست هر سی و سه سال و خرده‌ای قمری، یک سال با شمسی تفاوت پیدا می‌کند ـ آیا این سالگرد آخوند را از قمری به شمسی انداختن، خلاف اسلام نیست؟!

﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾مُرد؟!

﴿إِنَّمَا ٱلنَّسِيٓءُ زِيَادَةٞ فِي ٱلۡكُفۡرِ﴾،[1] در قرآن وجود ندارد که این کار کفر است؟! نسیء (یعنی عقب انداختن) کفر است و این کار را نکنید!

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۳۷.

حالا می‌خواهند سیصدمین سال رحلت مرحوم مجلسی را ده سال رویش بیندازند؛ چون مرحوم مجلسی در یک هزار و صد و ده [فوت کرد]، باید یک هزار و چهارصد و ده ـ که پنج سال پیش بود ـ سیصدمین سالش باشد و صحبت بود که بگیرند، ولی یک حرف‌هایی پیش آمد که منصرف شدند! برای چه منصرف شدند؟ برای اینکه ده سال بعد و به حساب شمسی بگیرند.

می‌فهمید مطلب چیست؟! خُب، بنابراین شما دیگر توقّع دارید که وفات امیرالمؤمنین...! وفات امیرالمؤمنین هم چه فرق می‌کند با مجلسی؟ امیرالمؤمنین هم یک امام بود و حالا چه اشکال دارد انسان در بیست و یکم رمضان نگیرد،

هفدهم آذر بگیرد؟! شهادت سیّدالشّهداء علیه السّلام در دهم محرّم چیست؟! روی حساب دقیقی که ما حساب کردیم، بیست و پنجم سرطان می‌شود ـ حَمَل، ثور، جوزا، سرطان؛ فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر ـ بیست و پنجم تیر سیّدالشّهداء از دنیا رفت، خیلی هم بهتر است؛ چون اوّل تابستان است و مردم می‌بینند که امام حسین علیه السّلام در گرما کشته شده است!

سرقت دین و قرآن و ناموس شیعیان به عنوان تمدّن و پیشرفت و فرهنگ ملّی

می‌دانید این کارها برای چیست؟ این کارها روی حساب دقیقی عمل می‌شود، اینها می‌آیند و سر ما کلاه می‌گذارند و ما را خواب می‌کنند، ناموس را می‌برند، دین را می‌برند، قرآن را می‌برند، همه چیز را می‌برند؛ به عنوان تمدّن، به عنوان پیشرفت، به عنوان فرهنگ، به عنوان زنده کردن زبان. می‌گویند: «زبان باید زنده بشود!» کدام زبان؟ زبان رستم و افراسیاب؟! زبان زند و اَوستا؟! یا زبان قرآن؟ اگر می‌گویید: زبان افراسیاب و از ملیّت صحبت می‌کنید، پس دیگر این مسئلهٔ قرآن و اسلام و بسیج و این حرف‌ها چیست؟! آقاجان! اگر صحبت از این‌طرف

است، آن ملیّت را ترویج می‌دهید به عنوان مخالفت با اسلام! هرکسی که می‌گوید: مخالفت با عرب و زبان عربی؛ این مخالفت با اسلام است در قالب مخالفت با عرب! زبان عربی باید زبان اوّلیّهٔ هر مسلمانی باشد؛ چون زبان قرآن و زبان نهج البلاغه است و هر مسلمانی باید با قرآن و نهج البلاغه آشنا باشد.

حالا می‌آیید ویژه‌نامهٔ ستاد بزرگداشت سالگرد شهادت آیة الله شهید... می‌زنید؟! ویژه‌نامه چیست؟! ستاد چه لغتی است؟ ستاد در کدام لغت فارسی اصیل آمده است؟ آیا ستاد غیر از لغتِ لاتین است که شما استفاده می‌کنید؟! ستادِ فلان! آمدید در اینجا و نظیر اینجا لغت لاتین را اضافه کردید، اشکال ندارد؟ زبان‌سازی و ملیّت نیست؟ امّا لفظ اجتماع و... مغایر ملیّت است؟!!

اگر به‌جای ویژه‌نامهٔ ستاد، می‌نوشتید: نامهٔ مخصوصِ مرکز بزرگداشت؛ چه اشکالی داشت؟! امّا برای اینکه قرآن را کنار بزنند، می‌گویند: این لفظ را کنار بزن!

این لفظ، لفظ أجنبی است، لفظ جمعه أجنبی است، لفظ خصوصیّت أجنبی است، لفظ اجتماع، رمضان و محرّم و... أجنبی است؛ و ما باید از أجنبی کناره‌گیری کنیم! اینها أجانب‌اند![1]

پس همان سیاست و همان نقشهٔ کلّی که در زمان رضاخان داشت عملی می‌شد، الآن بدون اینکه ما بفهمیم دارد عملی می‌شود؛ چون آن دست‌های عملی کننده، دست‌های مرموزی است که می‌آید و ما را به دست خودمان خواب می‌کند و ما هم نمی‌فهمیم و خیال می‌کنیم که فقط تغییر دادن لغت است. وا أسفاه!

بخشی از مقالهٔ علی دشتی راجع به فردوسی

تحقیقاً سی و پنج یا سی و شش سال پیش و در همان اوائل انتخابات و آن قضایای انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که علی دشتی در آن مجلّهٔ راهنما مقاله‌ای دربارهٔ فردوسی آورده بود. من اجمال آن مقاله را در جلد چهارم نور ملکوت قرآن که در بیان عربیّت قرآن و ترویج و ترغیب به زبان عربی است، آورده‌ام؛[2] و إن‌شاءالله بعد از چاپ، به دست آقایان خواهد رسید. این

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر لزوم حفظ لغت قرآن رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٤٢.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٤٦ ـ ١٥٢.

علی دشتی در آنجا صاف و روشن می‌گوید:

یک مطلبی است که من می‌خواهم به دانشجویان و بزرگان و اساتید ابلاغ کنم. تا به حال، دائماً به ذهنم می‌گذشت که ابلاغ کنم ولی خودداری می‌کردم؛ ولی الآن دیگر بایستی این را ابلاغ کنم، و آن این است که هرکسی از فردوسی یک تعریفی کرده است، ولی به نظر من یک چیزی رسیده که از همهٔ آنها لطیف‌تر و دقیق‌تر است؛ و باید بچّه‌ها و دانشجویان ما متوجّه این جهت بشوند.

حمله‌هایی که بر ایران و بر ملیّت ما شد، خیلی حمله‌های مختلفی بود؛ حملهٔ اسکندر، حملهٔ مغول و... ولی آنها یک حملات نظامی بی‌پایه بود که چند سالی دوام نکرد و از بین رفت.

امّا حملهٔ عرب! حملهٔ عرب بود که ما را از پا درآورد و به خاک سیاه

نشاند، و چه کرد و چه کرد. چرا؟ برای اینکه حملهٔ عرب توأم با خویِ تفاخرجویِ آنهاست ولی در لباس مذهب و دیانت؛ لذا آمد و به عنوان مذهب و دیانت ریشه گرفت به‌طوری‌که نتوانستند این را برگردانند. حملهٔ اسکندر از بین رفت، مغول‌ها چند سالی بیشتر نبودند و بلکه خودشان هم برگشتند و مسلمان شدند؛ امّا این حملهٔ عرب که توأم با دیانت بود، ماند.

یگانه کسی که با این حمله مبارزه کرد، فردوسی است که سی سال زحمت کشید و شاهنامه ساخت و در این شاهنامه گفت: «ای مردم! شما اصل و ریشه دارید، شما ملیّت دارید، شما رستم و زال و افراسیاب و کیخسرو و... دارید!» و این خدمتی که فردوسی به ملیّت ایران کرد، ابداً کسی نکرد! و همه باید متوجّه این مسئله باشند.

می‌دانید علی دشتی کیست؟ من به شما معرّفی کنم؟ علی دشتی کسی نیست که من معرّفی‌اش کنم، علی دشتی همان کسی است که با علی‌نقی منزوی، پسر حاج شیخ آغابزرگ طهرانی، دو نفری کتاب بیست و سه ساله را بر علیه پیغمبر نوشتند، و پیغمبر را در این بیست و سه سال، مسخره و هزل و خائن دانستند! کتاب بیست وسه ساله را علی دشتی و ایشان، دو نفری با هم نوشتند؛ و سند هم بر این جهت هست،

سندهای چاپ شده هم هست.[1]

علی دشتی نور چشم انگلستان بود! حالا می‌بینیم که همان حرف علی دشتی، الآن هم هست! فردوسی را بالا ببریم! و این چنین است و آن چنان است!

ملیّت ایرانی و عرب و عجم در منطق قرآن معنی ندارد

اگر شما زبان و ملیّت قرآن را می‌خواهید، مگر قرآن نمی‌گوید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَٰكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾.[2]

پس ایرانی، عرب، عجم، سفید، سیاه، این حرف‌ها در منطق قرآن معنا ندارد! چرا شما وقتی به این آیات می‌رسید، شروع می‌کنید به خطابه؛ امّا آنجا که می‌رسید، می‌گویید ملیّت و فردوسی و امثال اینها...؟!

رستم کیست؟! زال چیست؟! ملیّت چیست؟! ملیّت در مقابل حکومت قرآن یعنی

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٥١.

[2] سوره حجرات (٤٩) آیه ١٣. نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٧٥:
«ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و به دستجات و قبایل مختلف منقسم کردیم تا در اثر این اختلاف شناخته شوید؛ تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون باشد.»

چه؟ زال و رستم را با علیّ بن أبی‌طالب یکی کردن، و بعد او را مقدّم کردن یعنی چه؟! یا بگویید کفرِ کفر، یا بگویید اسلامِ اسلام؛ یا زنگیِ زنگی، یا رومیِ رومی!

مصاحبه با مجسمهٔ فردوسی و بیگانه دانستن اسلام

حدود دو، سه سال قبل در برنامهٔ نوروزی، گویا برنامه‌ای تحت عنوان: مصاحبه با مجسّمه‌های طهران، که اگر بخواهیم با مجسّمه‌ها صحبت کنیم، چه می‌گویند؟ خبرنگار می‌آید به مجسّمهٔ فردوسی سلام می‌کند و می‌خواهد با این مجسّمه مصاحبه کند.

خبرنگار: بینندگان عزیز، توجّه کنید! اکنون می‌خواهیم با حکیم ابوالقاسم فردوسی، سخن‌سرای فلان و فلان مصاحبه‌ای داشته باشیم.

سپس خبرنگار از نردبان بالا رفته و به مجسّمهٔ فردوسی سلام کرد، او پاسخ نگفت؛ سپس رو به حضّار کرده و گفت: نمی‌دانم چرا جواب سلام مرا نداد؟! سپس رو به فردوسی کرد و گفت: سلام علیکم! دو بار، سه بار، سلام علیکم!

بعد از او پرسید: می‌شود بگویید چرا جواب سلام من را نمی‌دهید؟

فردوسی: سلام یعنی چه؟!

این مُصاحِب می‌گوید: پس من چه بگویم؟

فردوسی: درود بر شما! (یا مطلبی قریب به این مضمون)

خبرنگار بعد از قبول دستور فردوسی و عمل به آن، به او خطاب کرد و گفت: من برای مصاحبه به خدمت شما آمده‌ام! و باز دید او پاسخ نمی‌دهد؛ علّت را پرسید.

فردوسی گفت: مصاحبه یعنی چه؟!

ـ پس چه بگویم؟

فردوسی گفت: بگویید گفت و شنود.

و هکذا چند مطلبِ مشابه را مطرح نمود، و او لغات فارسی را به خبرنگار سفارش نمود.

در خاتمه پرسید: آیا توصیه‌ای به ملّت ایران ندارید؟ و آیا باز هم برای مصاحبه به خدمت شما برسم؟

او در پاسخ گفت: سفارش من این است که ملّت من به‌جای اینکه به سراغ من بیایند، به شاهنامه مراجعه کنند؛ مگر فرهنگ پویا و بی‌نیازِ ما چه واژه و لغتی را کم دارد که به بیگانگان مراجعه می‌کنند؟

بیگانگان می‌دانید یعنی چه کسی؟! یعنی اسلام! یعنی قرآن! سلام و مصاحبه و أمثال اینها لغت قرآن است؛ اینجا قرآن شد بیگانه و آن فردوسی می‌گوید: به شاهنامه مراجعه کنید و به بیگانگان مراجعه نکنید![1]

مبارزهٔ با عرب در لباسِ لفظ است، امّا حقیقتاً مبارزهٔ با اسلام است! عرب چیست؟ عرب، عجم، ترک، هندی، فارسی، پاکستانی، انگلیسی، آمریکایی، هر کس که مسلمان باشد، مسلمان

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر آراء و افکار فردوسی رجوع شود به نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ۲۲۹ ـ ۲۴۵.

است و ذی‌قیمت! و خیلی جای تعجّب است، امروزه که مردم سطح فکرشان بالا آمده است و این عناوین باطل را دور می‌ریزند، چرا این‌قدر نسبت به این مسائل حسّاس بی‌اهمّیت هستند؟!

توطئه دشمنان اسلام بر عقیم کردن مسلمین

[واضح است و] چرا گفتن ندارد! چون این سیاستِ همان کسانی است که بعد از این اسلام و این قیام آمدند و همهٔ ما را قتل عام کردند؛ چه قتل عامی؟! به عنوان اقتصاد، به عنوان دلسوزی، به عنوان فلان؛ ای خانم، بیا لوله‌ات را ببند! تا

جایی رسیده که بعضی از افراد دانشمند و اهل تحقیق، به عنوان اینکه این کار خدمت به اسلام است، آمده‌اند و این کار را کرده‌اند؛ امّا حالا پشیمان‌اند و نمی‌دانند چه کار بکنند!

در آخر ماه صفر که آن رسالهٔ حقیر: رسالهٔ نکاحیّه، کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین، دربارهٔ نکوهش [این کار به پایان رسید]، اینها تحقیقاً یک میلیون زن و ششصد هزار مرد را عقیم کرده بودند! عقیم دائمی ها! غیر از آنهایی که به طریق دیگر...! حالا شنیده‌ام که نه، آن یک میلیون برای آخر ماه صفر بود، الآن ششصد هزار نفر به زن‌ها اضافه شده؛ یعنی یک میلیون و ششصد هزار زنی را که می‌تواند بار بیاورد و آبستن بشود و قابل بارداری است، عقیم کردند، یعنی کشتند و قتل عام کردند و از بین بردند! به چه عنوانی؟ به عنوان طرح‌ها!

می‌دانید این حرف‌ها از کجا برمی‌خیزد؟ باید آن رسالهٔ من را مطالعه کنید تا بفهمید قضیه چیست. اصلاً نخواهید فهمید مگر هنگامی‌که آن را مطالعه کنید و رموز و خصوصیّات آن سیاست را از دویست سال پیش تا به حال، بخوانید تا بفهمید چه بلایی بر سر ما آمده است!

این اسلام و این قیام و این حیات و این امام

زمان که ما می‌گوییم، آنها آنجا نشسته‌اند و به ما و فکر ما می‌خندند و می‌گویند: آقاجان! غصّه نخور، شما بنشین در خانه‌ات، ما بلایی بر سرت می‌آوریم که اصلاً نَفَس از شما بلند نشود؛ نه جوان، نه سرباز، نه بسیجی، نه کمیته‌ای و نه امثال اینها، اصلاً نطفه‌تان را برمی‌داریم، ذاتتان را از بین می‌بریم، نسلتان را از بین می‌بریم! این از این‌طرف؛ امّا آن‌طرف اسرائیل تقویت می‌شود، جمعیّتش زیاد می‌شود و... ! خصوصیّاتش در آن رساله است و اگر بخواهیم در این موضوع صحبت کنیم، از مسائل خارج می‌شویم.

حالا ای طلبه‌های ما! شما می‌دانید الآن چه موقعیّتی دارید؟! شما باید حافظ قرآن باشید، شما باید حافظ سنّت پیغمبر باشید، شما باید امام زمان را نگه دارید؛ و کاری کنید که اگر الآن امام زمان بیایند، شما را به عنوان یار و یاور وکمک‌کار

بپذیرد. نه اینکه عملی بکنیم که همان عملِ رضاخانی باشد، و بعد بر روح رضاخان لعنت بفرستیم! این چه فرقی می‌کند؟

می‌گویند: امروز در میدان زابل، مجسّمهٔ رستم را نصب کرده‌اند. این کارها چیست؟ حالا اینکه بنا بر گفتهٔ آنها، شصت میلیون تومان خرج یک مجسّمه شده، بماند! در میدان زاهدان هم نصب کرده‌اند! آخر، پسر زال بنا بر تاریخشان از ناحیهٔ سیستان بوده است! در خیابان بزرگمهر اصفهان مجسّمهٔ بوذرجُمِهر را نصب کردند! و از این به بعد خواهید دید که مدام مجسّمه‌ها نصب می‌شود.[1]

این قرآن است؟! شما که نان ندارید بخورید، شما که دارید زن‌هایتان را عقیم می‌کنید، مردانِ جوان می‌روند و لوله‌های خودشان را می‌بندند و خودشان را از جوانی و همه چیز می‌اندازند، آن‌وقت می‌آیید چه کار می‌کنید؟ به ملیّت چه کسی افتخار می‌کنید؟ آیا این نقشهٔ گلادستون نیست؟! آیا این نقشهٔ لُرد کُرزُن نیست؟! آیا آن سیاست‌ها نیست؟! فکر می‌کنید که دوباره دارند به چه قِسم می‌برند و به کجاها می‌برند؟ به دست

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر علل پیدایش مجسّمه‌ها و عواقب مهلک این جریان رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۸٤.

خودمان دارند می‌برند، و یک اسلامی بر سر ما آورده‌اند که دارند با همین نام، بنیاد ما را از بین می‌برند!

این آداب، کدام آداب است؟! امسال در شب اوّل زمستان، شب یلدا، وزارت معارف دستور داده بود که بچّه‌ها زودتر تعطیل بشوند تا مراسم شب یلدا بگیرند! شب یلدا چیست؟! هیچ به بچّه‌ها گفته‌اید که: شب قدر هم تعطیل کنند؟! شب بیست و سوّم ماه رمضان که الآن تعطیل نیست، تعطیل کنند؟ چرا اینها را به آداب دین و به نهج البلاغه دعوت نمی‌کنید؟! چرا به احیاء فلان شب دعوت می‌کنید؟! شب یلدا یعنی چه؟!

حالا بیایید مهرجانشان را ببینید! مهرجانی که در زمان رضاشاه چون زمینه

مساعد نبود، فی‌الجمله رسمیّتی هم پیدا نکرد، و در زمان محمّدرضا کم‌کم داشتند مهرجان هم درست می‌کردند؛ امّا حالا کم‌کم به مهرجان هم می‌رسد، مثل عید نوروز که مردم را به أباطیل سرگرم می‌کنند، در مهرجانشان هم، همین‌ها خواهد بود؛ یعنی از حقایق می‌گذرند و به أباطیل می‌رسند!

عدم بقاء حکم مجتهد میّت

آیا به مرجع تقلید گذشته، عنوان عصمت داده‌اید تا اینکه ابدیّت داشته باشد؟ یا در مکتب شیعه هر مجتهدی هر فتوایی داشته باشد، برای خودش محترم است، ولی به مجرّد موت از اعتبار ساقط می‌شود؟ آیا شما در این امور به آیة اللهِ دیگری که مرجع تقلید شماست، مراجعه کردید و پرسیدید نظر شما در آن فتوا چیست؟ یا نه، به همان مسئلهٔ اوّل دارید عمل می‌کنید؟!

این خلاف مکتب است! مکتب امام زمان که این نیست؛ مکتب امام زمان می‌گوید که علاّمهٔ حلّی، شیخ طوسی و هرکسی به مجرّد اینکه از دنیا رفت، اعتبار کلامش ساقط می‌شود؛ آن بقاء فقط برای عصمت است که رسول خدا فرمود: «إنّی تارِکٌ فیکمُ الثَّقَلین»، آن دوازده امام‌اند که از جهت قدرت

و حقّانیّت، عِدلِ قرآن هستند.[1] غیر از آنها کسی عصمت ندارد، پس کلامش نمی‌تواند حجّیت داشته باشد؛ بنابراین انسان حتماً باید به اهل علمِ آن وقت مراجعه کند و فتوایش را بپرسد.[2]

این حقیقتِ مکتبی است که انسان باید از آن تبعیّت کند؛ اگر خلاف کنیم سرمان کلاه رفته است!

شریعتی: «همانند انقلاب پروتستان باید انقلابی در اسلام بشود!»

آن‌وقت بعداً می‌آیند و می‌گویند یک انقلاب دیگر...! همان‌طوری‌که دکتر شریعتی گفته بود:

---

[1] جهت اطّلاع بر شرح و تفسیر حدیث ثقلین رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۹۵ ـ ۳۰۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۲۹۵ ـ ۳۱۸؛ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۱۹.

ما تا کی عقب بمانیم؟ و همان‌طور که در رنسانس فرانسه آمدند و چنین و چنان کردند، و بالأخره با یک انقلابی، مذهب پروتستان را در مقابل کاتولیک‌ها آوردند، و مسیحی‌ها را از آن خشکی و جُمود راحت کردند؛ ما هم در اسلام باید یک‌چنین رنسانسی داشته باشیم و کاتولیک را از بین ببریم. این تحجّرها، این رمضان‌ها، این محرّم‌ها، این عزاداری‌ها، این حسین گفتن‌ها، اینها همه جمود است؛ یک رنسانسی می‌کنیم که نه رمضانی، نه محرّمی، نه فلانی... ![1]

کلام خیلی خوشگل و عامّه پسند و قابل فهم جوان‌ها است؛ ولی همهٔ اینها خلاف است![2] اگر می‌خواهید ما را به اینجاها سوق بدهید، ﴿مَّا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِيٓ ءَابَآئِنَا ٱلۡأَوَّلِينَ﴾؛[3] و اگر می‌خواهید ما را به اسلام سوق بدهید، که اسلام چیز دیگری است.

نباید فریب خندهٔ دشمن را خورد

آخر اگر شما می‌خواهید از ملّیت و از واقعیّت ملّی خود تبعیّت کنید، چرا حرف آن داراب بزرگ را گوش نمی‌کنید که گفت:

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار دکتر شریعتی، ج ۲۰، ص ۳۲۸؛ ج ۲۶، ص ۳٦٤.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٤٧.

[3] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۲٤.

آقاجان! دشمن که به شما می‌خندد، عیناً مانند آن برگِ سبزِ درخت حنظل است که طراوت دارد ولی حنظل است و اگر آن را بخوری، تو را می‌کُشد؛ خندهٔ دشمن، معاهدهٔ دشمن، و راه دادن دشمن به شما این‌طوری است![1]

امروز ما باید متوجّه باشیم که دشمن از هر طرف دارد به ما حمله می‌کند! ما نباید اصول مسلّمهٔ خودمان را از دست بدهیم، أیًّا ما کان! اگر ما این‌طور باشیم، شیعه و دنبال امیرالمؤمنین و دارای مکتب هستیم، و ما امام زمانی هستیم و آن حضرت از ما راضی و خشنود است؛ و الاّ نه!

[1] روضة الأنوار عبّاسی، ص ۵۵۳.

خب، این صحبت‌ها برای آقایانی بود که بایستی عمامه بگذارند! برای ما که تمام شد؛ ما ریش‌هایمان سفید شد و از بین رفتیم و فاتحهٔمان هم خوانده شده است!

مرحوم حاج هادی ابهریِ ما ـ خدا رحمتش کند ـ وقتی که در مجلس می‌نشست، مجلس گرم بود، آخرِ مجلس می‌گفت: یک فاتحه هم برای من بخوانید! می‌گفتند: آقا شما که زنده هستید! می‌گفت: نه والله! ما زنده‌ها بیشتر به فاتحه محتاجیم! ما زنده‌ها!

حالا دیگر مسئله خیلی مشکل است که انسان بتواند مسلمان و مؤمن باشد، و تعدّی و تجاوز نکند، و شورش و انقلاب نکند، و آرام باشد و وظیفه‌اش را انجام بدهد؛ این مسئلهٔ خیلی مهم است.

اَللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

مجلس ششم: عید غدیر، عید ولایت و مقام علم امیرالمؤمنین علیه السّلام

عید غدیر ۱۳۹۵ ه . ق

أعوذُ بِاللَه مِن الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَهُ علَى خَيرِ خَلقِه و أشرَفِ بَريَّته

محمّدٍ الحَميدِ المحمود و علی آلهِ اُمَناءِ المَعبود

امروز روز عید غدیر است، عیدی است که از آفتاب روشن‌تر است، و در روایات داریم که فضیلت این عید از عید فطر و اضحی بیشتر است.[1]

ثواب یک درهم صدقه دادن در این روز، ثواب انفاق کردن کوه أبوقبیس است در راه خدا.

عبادت و نماز و روزهٔ در امروز از هر جهت بر سایر ایّام فضیلت دارد؛ روزهٔ امروز مثل روزهٔ دهر است.[2]

اینها مسلّم است، خُب چرا این‌طور است؟ برای اینکه عید غدیر است؛ عید غدیر یعنی چه؟

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۵.

[2] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۵۷.

یعنی عید محبّت، عید ولایت، عید صدق، عید صفا، عید اتّصال دل به خدا، عید لقاء خدا، عید جذبات پروردگار، عید وصول، عید ایصال، عید شناخت، عید معرفت!

مردم در ماه مبارک رمضان روزه گرفتند و عبادت کردند، و مستحب است آخر ماه رمضان که می‌شود، شب تا صبح به عبادت بایستند، و روز عید فطر را هم عید بگیرند؛ برای چه؟ برای اینکه یک ماه به خدا نزدیک شده‌اند و به عبادت مشغول بوده‌اند، و بارهای گناه را سبک کرده‌اند و ریخته‌اند؛ اصلاً گناهان را از مؤمن می‌گیرند! الّذی جَعَلَتَهُ لِلمُسلِمینَ عیدًا!

عید قربان عید است؛ چون مردم حج کردند و وقوف در عرفات و مشعر کردند، و قربانی کردند و سر تراشیدند؛ بنابراین این عید است و باید عید بگیرند.[1]

عید غدیر، عید علم است

امّا عید غدیر، یک عید دیگری است؛ عید عبادت و نُسک و عمل و... نیست، یک عیدی بالاتر از اینها است، مثل اینکه جان و روحش بیشتر است. اگر عیدها را از نقطهٔ نظر درجات به درجاتی قسمت کنیم، عید غدیر درجهٔ زیادی و سهم وافری دارد.[2]

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۰۲.

[2] ۲ جهت اطّلاع بیشتر بر برتری عید غدیر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ٤٠٧ ـ ٤٢٦.

این عید، عید علم است؛ چون امیرالمؤمنین علیه السّلام اسم اعظم خدا و تجلّی اعظم پروردگار و متحقّق به عوالم قدس و طهارت و اسم حمید و محمود خدا، و دارندهٔ لواء حمد و شفاعت کبری در روز قیامت است! اینها همه برای مقام علم امیرالمؤمنین است و بقیّهٔ مسائل از علم امیرالمؤمنین تراوش کرده است؛ لذا این عید، عید ولایت، یعنی عید شناختِ حقیقت و عید معرفت است.

اگر انسان معرفت پیدا کرد، حجّ او هم درست است و ماه رمضان او هم درست است. امّا اگر معرفت پیدا نکرد، آنها هم درست نیست؛ زیرا خدا که این تکالیف را بر ما [لازم] کرده است، پیکر تکلیف را نمی‌خواهد، آن جان و حقیقتی را که در این کالبد است می‌خواهد، و آن جان و حقیقتش به ولایت است.

لذا در اخبار صحیحه داریم و شیعه و سنّی روایت کرده‌اند که:

اگر عبدی در تمام مدّت عمر خود شب‌ها بین رکن و مقام به عبادت مشغول باشد، و روزها هم روزه‌دار باشد، و در راه خدا در همین‌جا شهید شده باشد، و روزه‌اش و روزگار عمرش هم به اندازهٔ عمر آدم تا قیامت باشد، امّا از ولایت دستش خالی باشد، اعمالش به درد نمی‌خورد؛ لم یَنفَعهُ شَیئًا.[1]

چرا فایده ندارد؟ برای اینکه ولایت یعنی حقیقت، یعنی شناخت. اگر انسان شناخت نداشته باشد، قیمتی ندارد. دیوار هم خیلی بزرگ است، کوه أبوقبیس هم خیلی بزرگ است، کوه هیمالیا هم خیلی بزرگ است، حیواناتی در دنیا هستند که از ما قوی‌تر، و جثّهٔشان بزرگ‌تر و قدرتشان بیشتر و عمرشان بلندتر (می‌گویند کرکس و کلاغ سالیان زیادی عمر می‌کنند) و سلامت بدنشان بهتر است و راحت‌تر زندگی می‌کنند؛ امّا قیمتی ندارند! قیمت انسان به خاطر آن معرفتش است! پس افرادِ انسان هم به درجات معرفتشان، درجه و اجرشان در نزد پروردگار بیشتر می‌شود.

این عید یعنی عید معرفیِ حق؛ یعنی

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۹۱. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ مودّت، ص ۱۸۰ ـ ۱۸٦.

امیرالمؤمنین توانست خدا و پیغمبر و قرآن را به مردم معرّفی کند.

اگر نظر شریف باشد، آن روایت صحیحی که با سلسلهٔ سندش در روز جمعه در مسجد خواندیم، که شیعه و سنّی از سیّد مرتضی روایت کرده‌اند، در آن روایت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

ای علی! تو هستی که صدای من را به گوش جهانیان می‌رسانی و ندای مرا به أسماع و أفئدهٔ آنها ابلاغ می‌کنی و وعدهٔ مرا وفا می‌کنی و تو می‌توانی دَیْن مرا ادا کنی و رسالت مرا تأدیه کنی![1]

یعنی اگر تو نباشی من هم هیچم! من که این حجر اساسی را برای نبوّت و

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ٤٨.

هدایت مردم آوردم، اگر تو نباشی عقیم می‌ماند و تو هستی که باید برسانی![1]

و لذا در بین شیعه و سنّی جای هیچ شبهه‌ای در این روایت نیست که پیغمبر فرمود:

أنا قاتَلتُ النّاس علیٰ تَنزیل القرآن، و أنتَ یا عَلیّ تُقاتِلُهُم علیٰ تَأویلِه![2]

«من مأمورم از طرف پروردگار که با مردم کارزار کنم بر اصل پذیرفتن قرآن، و تو مأموری که کارزار کنی بر تأویل قرآن (یعنی تو باید به حقیقت قرآن، تفسیر قرآن، معنی قرآن و مَآل و مرجع آیات قرآن برسانی.)»

عید غدیر، عید معرّفی حق

و علّت اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام زیاد دشمن داشت، برای همین جهت بود؛ چون حق را معرّفی می‌کرد و مردم دشمن حقّ‌اند! مردم می‌خواهند زندگانی‌های شهوی داشته باشند و بر اساس شهوت و غفلت و وهم و احساسات و تعدّی و تجاوز به حقوق و از بین بردن مردم و سیر کردن خود، زندگی کنند؛ ولی روش امیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام این نبود.[3]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۹۸ و ۲۷۲.

[2] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٥٤٧. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۳۲؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۱۲.

[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٦، ص ۷۵؛ روح مجرّد، ص ۲۰۹.

از نقطهٔ نظر تصنّع نبود که خود را وادار می‌کردند این‌طور باشند، نه، این اعمالی که از آنها سر می‌زد مثل آبی بود که از چشمهٔ دل آنها می‌جوشید و روح و نفس اینها این‌طور بود، روح و نفس به مقام عبودیّت رسیده بود و خاضع و خاشع و فقیر إلی الله بود، و محب و دستگیر مردم بود، و رقیق‌القلب و عطوف و دلسوز بود؛ اینها خاصّه‌های قلب امیرالمؤمنین است.

و لذا آن کسانی که می‌گویند:

حکومت به دست أئمهٔ اطهار نرسید؛ و الاّ اگر رسیده بود، معلوم نبود که آنها هم مانند خلفای بنی‌عبّاس یا بنی‌امیّه، دست به تعدّیات نزنند!

(این است منظور بعضی از افراد که قلمشان از ممشای صراط مستقیم انحراف دارد و حملاتی به این شکل کرده‌اند!) این حرف درست نیست؛ چون حکومت به دست ائمّه علیهم السّلام رسید و این حکومت‌ها همیشه در دسترس آنها بود.

آن زمانی که امیرالمؤمنین علیه السّلام صبر کرد تا بعد از بیست و پنج سال، حکومت ظاهری به دست او رسید، دیدیم که در همان مدّت پنج سال برای همین حقّ و حقیقت، در آن خطبه‌ها و مکاتبات و اعلان‌ها و... داد و فریاد می‌کند؛ فریاد می‌زند که:

ای مردم! بدانید که امام شما از دنیا به دو طِمر (یعنی دو لباس کهنه) و به دو نان جو ساخت! و شما نمی‌توانید خود را به این مقدار قانع کنید؛ اقلاً سعی کنید که خود را به این مقام نزدیک کنید.[1]

از دنیا رفتند و آجری یا خشتی هم روی هم نگذاشتند، و حضرت امام حسن هم بعد از شهادت آن حضرت آمد و در مسجد کوفه خطبه خواند و فرمود:

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۰.

پدرم از دنیا رفت، نه تِبری[1] و نه وَفری[2] و نه عمارتی و نه طلایی و نه شِمشی باقی گذاشت؛ چهارصد درهم گذاشته بود که برای عیالات خود یک خادمه‌ای تهیّه کند.[3]

این وضع آن حضرت بود!

فضایل امیرالمؤمنین علیه السّلام از زبان احمد بن حنبل و شافعی

جماعتی پیش احمد بن حنبل نشسته بودند و مفصّل از خلفا تعریف می‌کردند، و احمد بن حنبل هم گوش می‌داد و او هم جملاتی می‌گفت. کسی در پایان مجلس به او گفت: «در این مجلس صحبتی از علی نکردید؟!»

احمد بن حنبل گفت:

---

[1] تِبر: طلا. (محقّق)

[2] وَفر: مال فراوان. (محقّق)

[3] بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٣٦٣، با قدری اختلاف.

ما از او چه صحبتی بکنیم؟! او مافوق صحبت ما و مافوق تعریف ماست، هر وقت ما یاد او می‌کنیم، شرمنده می‌شویم و باید سر خود را پایین بیندازیم؛ اینهایی که ما از آنها صحبت می‌کنیم همین افرادی هستند که اوصافی برای آنها بیان شده، و همان را بیان می‌کنیم. (احمد بن حنبل یک مرد سنّی و یکی از علمای بزرگ اهل تسنّن و از ائمّهٔ اربعهٔ اهل سنّت است!) اینها افرادی بودند که می‌خواستند خلیفه شوند و به واسطهٔ خلافت زینت پیدا کنند؛ ولی علی کسی نبود که به واسطهٔ خلافت زینت پیدا کند، علی خلافت را زینت داد و خلافت به علی زینت پیدا کرد.[1]

شافعی می‌گوید:

ای افرادی که حج می‌کنید و از عرفات به مشعر و از مشعر می‌خواهید به منیٰ بروید، و از منیٰ به مکّه بیایید، در مُحسَّر (مکان مخصوصی است که تمام افراد از آنجا کوچ می‌کنند، در نَفْر اوّل که روز دوازدهم و نَفْر دوّم که روز سیزدهم است، تمام آن جمعیّت یکسره از منیٰ حرکت می‌کند برای مکّه) یکی از قول من فریاد بزند و بگوید که: جان و پوست و گوشت من با محبّت علی و

[1] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱٤٥.

آل او آمیخته شده است، می‌خواهید به من شیعه بگویید یا نگویید، می‌خواهید رافضی بگویید یا نگویید؛ اگر این محبّت رفض است، تمام ثَقْلان (یا ثَقَلان) شهادت بدهند که من رافضی و شیعه هستم![1]

چرا؟ چون کار امیرالمؤمنین بر اساس صدق و بر اساس حق بود، امیرالمؤمنین دروغ نمی‌گفت، منطق او منطق حق بود، منطق امیرالمؤمنین منطق رسول خدا بود، منطق واقع‌بینی بود، منطق علم و ادراک بود.

به نظرم می‌آید در یکی از شب‌های سه‌شنبه برای رفقا در مسجد، مطلب به اینجا رسید که ما از اعمال و رفتار هریک از خلفا می‌توانیم افکار آنها را بخوانیم و

[1] تاریخ مدینة دمشق، ج ۹، ص ۲۰؛ تفسیر رازی، ج ۲۷، ص ۱۵۹؛ امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ٤٦٠.

بسنجیم و ببینیم که چه قِسم طرز تفکّر داشتند و چه قسم فکر می‌کردند و روحیّهٔشان چه بود؟

حذف «حیّ علی خیر العمل» از اذان توسّط عمر

عمَر «حیّ علیٰ خیر العمل» را از اذان برداشت و گفت:

علّت اینکه من «حیّ علیٰ خیر العمل» را برمی‌دارم این است که اگر مردم این ندا را بدهند، معنی این ندا این است که بهترین کارها نماز است، آن‌وقت دیگر به جهاد حاضر نمی‌شوند؛ پس من این را برمی‌دارم که مردم به جهاد حاضر بشوند.[1]

عمر این کار را کرد؛ و الآن هم سنّی‌ها «حیّ علیٰ خیر العمل» نمی‌گویند! و خودشان هم معترف‌اند که یکی از چیزهایی که پیغمبر در اذان می‌فرمود و مردم در زمان أبوبکر هم در اذان می‌گفتند و بعدها هم در زمان ابوالحسن می‌فرمودند، و عمر برداشت، همین

[1] الإیضاح، فضل بن شاذان، ص ۲۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۵۷.

«حیّ علیٰ خیر العمل» در اذان است.[1]

ما به کارهای دیگر او کار نداریم، شما همین کارش را تجزیه و تحلیل کنید، این حرف یعنی چه؟! «حیّ علیٰ خیر العمل» را انسان بردارد!

اوّلاً به‌جایش چه بگذارد؟ به‌جایش می‌گذارد: «الصّلاة خیرٌ من النّوم؛ ای مردم، نماز بهتر از خوابیدن است!» این منطق است که نماز از خوابیدن بهتر است؟! این که معلوم است!!

ثانیاً چرا صلاة خیرُ العمل نیست؟ نماز بهترینِ کارها است یا نه؟

در قرآن داریم: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾؛[2] پس اگر انسان نمازگزار نباشد و مشرک باشد، جهاد او به چه درد می‌خورد؟!

حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: من زیر این کرهٔ قمر و شمس، عملی بهتر از نماز سراغ ندارم! و لذا خدا بر همهٔ پیغمبران وصیّت به نماز کرد، به حضرت عیسی وصیّت به نماز

---

[1] همان مصادر. هم‌چنین رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۱۱۷.

[2] سوره روم (۳۰) آیه ۳۱.

کرد: ﴿وَأَوۡصَٰنِي بِٱلصَّلَوٰةِ﴾،[1] و به حضرت یحیی و به دیگران؛ لذا بهتر از نماز سراغ ندارم.[2]

نماز اتّصالِ با خداست، وقتی انسان درست نماز خواند و دانست که نماز بهترین عمل است، حجّش درست می‌شود، روزه‌اش درست می‌شود، صدقاتش درست می‌شود، صلهٔ رحمش درست می‌شود، جهادش درست می‌شود؛ امّا جهادی که منهای نماز باشد، چه قیمتی دارد؟! شهوت است!

پیغمبر می‌فرماید: «بهترین کارها نماز است.» نمی‌گوید: جهاد نکنید و روزه نگیرید! می‌گوید: بهترین کارها نماز است؛ بگذار روح نماز در دلت بیاید و روشن بشود تا بفهمی مطلب چیست و تمام اعمالی که به دنبال این پدیده در خاطرات و در ذهن شما پیدا می‌شود هم مستحسن شود.[3]

امّا اگر انسان گفت: صلاة بهترین کارها نیست، بلکه جهاد بهترین کارهاست؛ آن جهاد دیگر جهاد فی سبیل الله و فی سبیل صلاة نیست، جهاد در وصول به آمال و آرزوهای شخصی و بر اریکه نشستن در مقابل حریف و رقیب است.

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیه ۳۱.

[2] الکافی، ج ۳، ص ۲٦٤.

[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، نور ملکوت نماز.

جهاد یعنی جهاد با نفس در راه خدا، نه اینکه مقصود از جهاد آدم‌کشی باشد! آدم‌کشی در دنیا زیاد بوده و هست، و هیچ قیمتی ندارد.[1]

شما در مورد همین عبارت که «حیّ علیٰ خیر العمل» را برداشت، فکر کنید،

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱٤٦؛ ج ۳، ص ۱۳٦.

اصلاً این مسیر اسلام را تغییر داد و مسیر تغییر کرد؛ تا آن زمان می‌گفتند: نماز بهترین کارهاست، بعد گفتند: نه، نماز بهترین کارها نیست!

پیغمبر می‌گوید: نماز بهترین کارها است، امیرالمؤمنین می‌گوید: نماز بهترین کارها است! نماز خلوت با خداست؛ برو در یک مکان خلوت و نماز شب یا نماز نافله بخوان، نمازهای واجب (نماز جمعه و عید و نمازهای پنج‌گانه) را با همدیگر به جماعت بخوانید. از آنها مدد بگیرید، قدرت و علم بگیرید، به واسطهٔ نماز از خدا حیات بگیرید و دل‌زنده شوید؛ وقتی دل زنده شد، همهٔ اعمال انسان مُمضیٰ است. وقتی دل مرده است، این جهاد و این روزه به چه دردی می‌خورد؟!

عید غدیر، عید معرّفی ولایت

عید غدیر، عید معرّفی ولایت است، پیغمبر امیرالمؤمنین را بلند کرد و گفت: ای مردم، این است علی! این ولایت است!

پیغمبر از اوّل زمان بعثت، ولایت و وزارت و خلافت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام را بارها ابلاغ فرمودند، تا آن هنگامی که دم آخر بود و فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها گریه می‌کرد و پیغمبر گفتند: «بیا پیش من!» (حالا اگر وقت

کردیم، روایتش را می‌خوانم.[1])

وقتی آیه نازل شد: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾،[2] پیغمبر در بدو بعثت، چهل نفر از قوم و خویش‌های خود را در مجلسی در مکّه جمع کرد و فرمود: «کیست که با من در این امر کمک کند؟» (نمی‌گوید: ای مردم، اسلام بیاورید!)

أیُّکُم یُوازِرُنی علیٰ أمری فَیَکونَ أخی و وصیّی و وزیری و خَلیفَتی فی أهلی مِن بَعدی؟![3]

کیست به من در انجام این کار رسالت کمک کند؟ این بار، بار سنگینی روی دوش من است و من یک کمک می‌خواهم!

سه مرتبه هیچ‌کس جواب نداد و حضرت علی فرمود: من!

حضرت با امیرالمؤمنین بیعت کردند! با بچّهٔ سیزده ساله! می‌دانید بچّهٔ سیزده ساله یعنی چه؟ بچّهٔ سیزده سالهٔ خودمان را تماشا کنید، چقدری است؟ آن روز پیغمبر با امیرالمؤمنین بیعت کرد؛ یعنی تو باید زیر بغل من را بگیری، کارِ من کار آسانی نیست، نبوّت یک تشریفی نیست که به من داده شده است.

---

[1] ادامهٔ این روایت در همین مجلس، ص ۱۶۹ می‌آید.

[2] سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

[3] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۳؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۳، با قدری اختلاف. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴.

من تا حالا در حرم خدا و در مقام امن و امان و سرّ بودم، و از نقطهٔ نظر ظاهر همیشه در کوه حِراء خلوت داشتم، و حالا خدا به من امر کرده: برو پایین! باید دنیا را مسلمان کنی!

این اوّل مشکلات است! شما می‌خواهید یک حرفی یاد رفیقتان بدهید، جان به لبتان می‌رسد و آن حرف را نمی‌فهمد! ای رسول ما! باید بروی در دنیا، در مکّه، در مدینه، در طائف، و سنگ به پایت بزنند، ساحرت بگویند، مجنونت بگویند، شمشیر رویت بکشند، دندانت را بشکنند، گرسنگی به تو بدهند، دربه‌در بیابان‌هایت کنند، پایت خار برود، دخترت زینب که می‌خواهد عقبت هجرت و حرکت کند و به مدینه بیاید، همین عمرو عاص با جماعتی آمد و به شتر او نیزه زد، و بچّهٔ زینب را سقط کرد و نزدیک بود زینب هم بمیرد![1]

اینها همه راجع به این است که باید مطلب را برسانی! خلاصه، حسنت را می‌کشند، حسینت را می‌کشند؛ راضی هستی؟ راه این است که فاطمهٔ زهرا را این کار می‌کنند، علی را در محراب ضربت می‌زنند؛ راضی هستی؟ بله!

ما که به کسی نبوّت می‌دهیم، نه اینکه پَر قو

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٢٨٢.

برایش بیندازیم و بگوییم بفرما! این حرف‌ها نیست. این نبوّت را به خیلی از پیغمبران دادند و هیچ‌کس نتوانست

قبول کند، ولایت را به خیلی‌ها دادند و هیچ‌کس نتوانست قبول کند!

عدم قدرت هر کس غیر از امیرالمؤمنین علیه السّلام در تحمّل ولایت

مگر همه کس می‌تواند امیرالمؤمنین بشود؟! امیرالمؤمنین شدن یعنی از مغزِ سر تا نوک ناخن در آتش زندگی کردن و با مشکلات و ناراحتی‌ها و نسبت‌ها و تهمت‌ها و زجرها و دربه‌دری‌ها مواجه شدن! و علناً نسبت کفر!! ده هزار نفر قیام کردند بر امیرالمؤمنین علیه السّلام که تو کافری، کافر! و خونت به خاطر کفر، هدر است! تو از طرف ما کافری.

به ما یک نسبت کفر که نه، یک نسبت فسق هم نه، از این کمتر هم بدهند، اصلاً درمی‌رویم!! آن چه تحمّلی بوده و او چه کوهی و چه عظمتی بوده است؟! ما که به این نمی‌رسیم.[1]

علی کلّ تقدیر، امروز روز عید غدیر است، یعنی عید معرفت است؛ یعنی ای مردم اگر می‌خواهید از دنیایتان و از آخرتتان بهره ببرید، از

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۱۴۱.

کسبتان و زنتان و بچّۀتان و مالتان و عِرضتان و ناموستان، از دنیاتان و از آخرتتان بهره ببرید، راه این است و بس! فقط امیرالمؤمنین به سوی پیغمبر و خدا معرّفی می‌کند؛ و غیر از این راهی نیست و راه‌ها بسته است.

یک هُمایی از عالم بالا آمده است و بال‌های خود را باز کرده و می‌گوید: من رفتم وطنتان را شناختم، اگر می‌خواهید بیایید من شما را ببرم! از راه‌های متفرّق نروید، ﴿فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِۦ﴾،[1] این راه‌های مختلف شما را از راه خدا جدا و دور می‌کند، خسته و ناراحتتان می‌کند، عمر و سرمایۀتان را می‌گیرد و دست خالی می‌شوید. مثل یک دانه کبریت، یک کبریت یک یا دو قران قیمت دارد، یکی می‌زند و یک فضا را روشن می‌کند، دوّمی، سوّمی، چهارمی و... تا تمام می‌شود، و قوطی کبریت خالی و بی‌قیمت می‌شود و دور می‌اندازند؛ او هم از دار دنیا که می‌خواهد برود، تمام سرمایه‌هایش را حرام کرده است.

امّا اگر کبریت نبودی و به ولایت متّصل

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مشکلات و پی‌آمدهای تحمّل ولایت رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۵۳.

بودی، مثل چراغی هستی که به یک کارخانه متّصل است و دائماً نور می‌دهد و آخرش هم نور است و نفاد ندارد؛ چون اتّصال دارد و اتّصال با ولایت یعنی اتّصال با خدا، خداشناسی یعنی امیرالمؤمنین‌شناسی، امیرالمؤمنین‌شناسی یعنی خداشناسی، ولایت یعنی توحید، توحید یعنی ولایت؛ اینها یکی است.[1] توجّه می‌کنید چه عرض می‌کنم؟!

هزار سال انسان برود عبادت کند ولی امیرالمؤمنین را نشناسد، خودش را عبادت کرده، خدا را عبادت نکرده؛ خودش و منویّات خودش و خواهش خودش و آرزوی خودش را عبادت کرده است، آن خدایی که خودش در دل خودش ساخته، او را عبادت کرده است. لذا می‌بینیم که آثار عبودیّت در آنها پیدا نمی‌شود، حرف‌هایشان جامد و خشک است، نماز می‌خواند امّا قلب جامد است، رحم و مروّت نیست، انصاف نیست، عطوفت و رقّت قلب نیست، حمیّت نیست.

امّا اینها که با امیرالمؤمنین رابطه دارند، دیگر

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۸۰؛ روح مجرّد، ص ۳۷۲ و ۵۱۳؛ مطلع انوار، ج ۵، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۹؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۱۳ ـ ۲۳۸.

نسبت به همه عطوف‌اند: نسبت به کفّار عطوف است، نسبت به حیوان عطوف است، نسبت به سگِ در کوچه لای برف عطوف و مهربان است؛[1] چرا؟ چون امیرالمؤمنین یک سرش در عالم توحید است و یک سرش آمده اینجا، و توحید تمام عوالم را در زیر پَر خود به عنوان رحمت گرفته و سایهٔ رحمت گسترده است؛ علی هم که نمونه رحمت است،

بنابراین این شاخهٔ رحمت به تمام این موجوداتی که در عالم وجود، وجود دارد کشیده شده است. بنابراین عید غدیر یعنی بزرگ‌ترین اعیاد؛ چون پیغمبر امروز امیرالمؤمنین را معرّفی کرد.

اعلان ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام از اوائل بعثت

در آن وقتی که امیرالمؤمنین سیزده سالش بود، پیغمبر گفت: «أنتَ خلیفتی! راضی هستی به من کمک کنی؟» امیرالمؤمنین دست بیعت داد و پیغمبر با امیرالمؤمنین در آن مجلس بیعت کردند. مردم برخاستند و به أبوطالب لبخند زدند و گفتند: «ای

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ مودّت، ص ۲۰۷؛ معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۷۶.

أبوطالب! این محمّد امر کرد که تو بیا از بچّهٔ سیزده سالهات اطاعت کن!» برخاستند و رفتند.

و این را سنّی‌ها می‌گویند و همگی نوشته‌اند، و الآن دو دوره تاریخ طبری به دو چاپ در منزل ما هست که نوشته است: «إن هذا أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم، فاسْمَعوا له و أطیعوا.»[1] در همان وقتی که امیرالمؤمنین سیزده سالش بود!

به همین جهت بود که دکتر حسین هیکل در کتاب حیات محمّد نصف همین مطلب را در وهلهٔ اوّل طبع کرد، و بعد دید که نه، این مطلب خیلی عجیب شد و یک سندی است در دست شیعه؛ لذا آن را در مرتبهٔ دوّم حذف کرد![2]

من در خیلی از کتب بزرگانِ سنّی‌ها خوانده‌ام که آنها صراحتاً می‌گویند:

همهٔ مطالب را نباید نوشت؛ زیرا که این مطالب به دست بعضی می‌افتد و سند حربه بر علیه ما می‌شود! (یعنی حقایق را بفهمید، امّا نگویید.)

یادداشت دارم که فلان کتاب، صفحهٔ فلان، چنین مطلبی گفته است.[3]

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ٦٣. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون إسناد این حدیث از کتب علمای اهل سنّت رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۸۷ ـ ۹۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۹۳.

[3] رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۱٤۹ و ۲۱۲.

روز اوّل که پیغمبر فرمود: ای مردم، من پیغمبرم! همان روز گفت: «این

امیرالمؤمنین و ولیّ شما و صاحب اختیار شما است!» پس نبوّت با ولایت توأم است. همین‌طوری‌که توحید با نبوّت یکی است، نبوّت هم با ولایت یکی است، توحید و نبوّت و ولایت با هم یکی هستند.

از آن وقت پیغمبر گفت و گفت تا همین روز عید غدیر که دو ماه مانده بود که از دار دنیا برود، تمام مردم را جمع کرد، جلویی‌ها آمدند و عقبی‌ها هم رسیدند:

ای مردم، مَن کُنتُ مَولاه فهذا «این!» فهذا علیٌّ مَولاه!

«آن کسی که من مولای او هستم، این علی مولای اوست!»

نگفت: «علیٌّ مَولاه» که بگویند مقصود از علیٌّ مَولاه، خدای علیّ أعلی است، إنّ الله علیٌّ است؛ چون راه احتمال باز است. یا می‌گویند: پیغمبر گفته: «عَلِیٌّ مَولاه» مولاه یعنی پسر عمو؛ ای مردم بدانید این پسر عموی من است.

آیا معقول است که پیامبر صد و بیست هزار نفر مردم را در گرمای بیابان جمع کند، جهازهای شتر را روی همدیگر بچینند، مردم سه روز آنجا معطّل بشوند که روز عید برسد، همهٔ مردمی که

جلو رفتند عقب برگردند، و عقبی‌ها هم برسند، پیغمبر آن خطبهٔ مفصّل را بخواند، و مردم زیر سایه‌های شتر و زیر سایه‌های قاطر، و خود پیغمبر هم دم آفتاب برود بالای آن جهازها، علی را روی دست بلند کند و بگوید: ای مردم، این پسر عموی من است! این است معنایش؟!

استشهاد رسول خدا به قرآن در ولایت بر مؤمنین

نه، پیغمبر اوّل استشهاد کرد به آیهٔ قرآن و گفت: «أَلَستُ أولیٰ بِکُم مِن أنفُسِکُم؟!» چون در آیهٔ قرآن داریم: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾[1]، «پیغمبر بر هر مؤمنی ولایت دارد!» یعنی وقتی پیغمبر در انسان یک چیزی را اختیار بکند، اختیار، اختیار اوست؛ انسان حقّ اختیار ندارد! این معنی ولایت از نظر تشریعی است. از نظر تکوینی هم که معلول اوست.

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾[2]؛ «هیچ مؤمن و هیچ مؤمنه‌ای (مرد مؤمن و زن مؤمن) چنین حقّی ندارند که وقتی خدا و رسول

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ٦.

[2] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳٦.

بر آنها چیزی اختیار کند، آنها بر خلاف رفتار کنند.»

حکم خدا حکم رسول خداست، و حکم رسول خدا حکم خداست. وقتی امروز جنگ است، دیگر زنم می‌خواهد بزاید، تجارت‌خانه دارم، بچّه‌ام می‌میرد، این حرف‌ها نیست! امروز عبادت است و حجّ است، و زن تو بر تو حرام است! آن زن را باید بگیری، آن‌کس را باید اختیار کنی. حکم خدا و رسول این است! هیچ حقّی برای هیچ‌کس نیست جز امر رسول خدا.

هر عملی که پیغمبر می‌گوید شما بکنید، آن عبادت است، و هر عملی که بگوید نکنید معصیت است. اگر بگوید نماز بخوان آن نماز عبادت می‌شود؛ اگر بگوید نماز نخوان، آن نماز معصیت است و مثل زنا است! توجّه می‌کنید چه عرض می‌کنم؟!

پیغمبر به این آیهٔ قرآن استشهاد کرد و فرمود:

ألستُ أولیٰ بِکُم مِن أنفُسِکُم؟! «آیا من ولیّ شما و أولی به نفس شما از خود شما نیستم؟! و مطابق آیات قرآن بر شما چنین حقّی ندارم؟!»

قالوا: اَللَهمّ بلی!

کیفیّت معرّفی امیرالمؤمنین علیه السّلام در غدیر خم

پیغمبر امیرالمؤمنین را روی دست بلند کردند، به طوری بلند کرد که دو سفیدی زیر بغل پیغمبر و امیرالمؤمنین نمایان شد! نه اینکه امیرالمؤمنین را بغل کرد؛ بلکه امیرالمؤمنین را آورد پهلوی خودش، بعد پیغمبر با دو دست خودش دست انداخت و دوتا بازوهای امیرالمؤمنین را گرفت و بلند کرد (وقتی بازوهای امیرالمؤمنین را بلند کرد، زیر بغل پیغمبر و زیر بغل امیرالمؤمنین نمایان شد) و او را نشان داد و گفت:

مَن كنتُ مَولاه فهذا عليٌّ مولاه![1]

«کسی که من مولای او هستم این علی مولای اوست!»

علی را از بالای جهازها بالا آورده، پهلوی خودش ایستانده، بلند کرده و نشان داده و در عین حال نگفته: علی، و گفته: هذا علی، که نگویید یك علی دیگری بود، و نگویید: مَن کنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه، یعنی اللَهُ العلیّ (خدای علیّ أعلی) مولا است؛ تا شبهه و شکّی برای کسی نماند.

اوّل کسی که آمد و بیعت کرد، عمر بود که گفت:

بخٍّ بخٍّ لَكَ يا علی! أصبَحتَ مَولای و مَولا كُلِّ مُؤمِنٍ و مُؤمنَةٍ![2]

«به‌به بر تو ای علی! مولای من شدی و مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای شدی.»

بعد از این قضیّه، پیغمبر دستور دادند که تمام افراد بیایند و با امیرالمؤمنین مصافحه کنند و دست بدهند و به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کنند: السّلام علیك یا أمیرالمؤمنین! یعنی سیّد و سالار تمام مؤمنین.

أبوبریده أسلمیّ از شام وارد شد و دید که أبابکر بالای منبر است، گفت: قضیّه‌اش چیست؟ گفتند: مگر نمی‌بینی؟!

---

[1] سند حدیث غدیر ما فوق تواتر، و بلکه از ضروریات تاریخ اسلام است؛ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۱۴۵ ـ ۲۲۲. (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بیشتر بر مصادر آن رجوع شود به الغدیر، ج ۱، ص ۵۰۸ ـ ۵۲۷؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۹۶ ـ ۱۰۰.

گفت: مگر همین فرد نبود که به علی سلام کرد به إمرة المؤمنین: «السّلام علیك یا أمیرالمؤمنین»؟! این مگر همان نبود با همان هفت نفری که آمدند و سلام کردند و گفتند: «السّلام علیك یا أمیرالمؤمنین؟!»

گفتند: إنّ الأمر وَقَعَ ما وَقَع و کان ما کان! «شد آن کاری که باید بشود و فعلاً

این‌طور شده است.»

گفت: نه، قسم به خدا شما خیانت کردید! خیانت کردید! إنّ الأمر قد وَقَعَ ما وَقَع و کان ما کان، یعنی چه؟! خیانت کردید! شما به امیرالمؤمنین به عنوان امارت، سلام و بیعت کردید، بعد حالا می‌گویید: إنّ الأمر وَقَعَ ما وَقَع و کان ما کان؟![1]

او را سریع از مسجد بیرون کردند. از همان روز، جنایات شروع شد و تاریخ عوض شد و واژگون شد.

سرنوشت غم‌انگیز مالک بن نویره به علّت امتناع از ادای زکات به غاصب خلافت

مالک بن نویره یک شاعر بزرگ و یکی از شیعیان امیرالمؤمنین است، خدمت پیغمبر آمد و اسلام اختیار کرد، و حضرت او را به امیرالمؤمنین معرّفی کردند، ولایت امیرالمؤمنین را پذیرفت و رفت. بعد از رحلت رسول خدا به أبوبکر زکات نداد و گفت: «من زکات می‌دهم به آن کسی که وصیّ رسول خدا است.» أبوبکر به عنوان اینکه او به صندوق اسلام زکات نداده و مرتدّ از دین شده است، خالد بن ولید را با دویست نفر سواره فرستاد، که غارت کردند و مردانش را کشتند، مالک بن نویره را هم کشت و سرش را زیر دیگ غذا گذاشت و غذا پخت و از غذایش خورد! شب با زنش همبستر شد! این

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۳.

درحالتی بود که صدای اذان می‌آمد! اذان را شنیدند و گفتند: ما دیدیم که مالک و قومش اذان می‌گفتند و نماز می‌خواندند.

وقتی خالد به مدینه برگشت، غوغایی شد که او مسلمانان را کشته و با زن مسلمان همبستر شده است!

أبوبکر، خالد را در یک جای مخفی بُرد و با همدیگر صحبت کردند، خلاصه خالد به أبوبکر گفت: «قضیّه این بوده که این پافشاری بر حکومت علی داشت!»

مسلمانان گفتند: بایستی حدّ بر او جاری کنی! أبوبکر حد جاری نکرد و گفت:

من شمشیری را که شمشیر خداست و خدا از غلاف بیرون آورده، در غلاف نمی‌کنم![1]

این جهاد است؟! این به اسلام دعوت کردن است؟! مرد مسلمان را کشتن و شب با زن او زنا کردن ـ چون زن جمیله‌ای بود ـ به عنوان جهاد است؟!

نه آقاجان! جهاد حیّ علیٰ خیر العمل است. آن روش، روش امیرالمؤمنین است که مردی در جنگ صفّین آمد تا مسئله‌ای بپرسد، ابن‌عبّاس سرش فریاد زد که: «الآن موقع مسئلهٔ نماز پرسیدن است؟!» امیرالمؤمنین گفت:

ویحَک یابن‌العبّاس! چرا داد و بیداد می‌کنی؟! ما برای چه داریم جنگ می‌کنیم؟ ما برای آدم‌کشی یا مال مردم خوردن یا بردن ناموس که جنگ نمی‌کنیم، ما جنگ می‌کنیم که مردم را نماز خوان کنیم! این دارد مسئلهٔ نماز می‌پرسد![2]

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۰۳. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۶۰ ـ ۶۶.

[2] الخصال، ج ۱، ص ۲: «إنّ أعرابیًّا قامَ یومَ الجمل... فقال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: "دعوه، فإنّ الّذی یریده الأعرابیّ هو الّذی نُریده من القوم"؛ در روز جنگ جمل عرب بادیه نشینی برخاست و به امیرالمؤمنین گفت: تو می‌گویی خدا واحد است، مردم به او هجوم آوردند و گفتند الآن وقت سؤال پرسیدن است؟! نمی‌بینی خاطر امیرالمؤمنین مشغول است؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: "رهایش کنید، آنچه اعرابی می‌خواهد همان است که ما از این گروه می‌خواهیم..."»؛

جنگ پیغمبر بر اساس نماز بود، جنگ امیرالمؤمنین بر اساس نماز بود، هر دو جنگشان بر اساس نماز بود.[1]

بیعت گرفتن رسول خدا از حاضرین در غدیر خم جهت ولایت امیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام

پیغمبر در این عید امیرالمؤمنین را به همه معرّفی کرد که:

مَن کُنتُ مولاه فهذا علیٌّ مولاه!

و دعا کرد:

اَللَهمّ انصُر مَن نَصَرَه و اخذُل مَن خَذَلَه، اَللَهمّ أیِّد مَن أیَّده! (ـ تا آخر دعا)

«خدایا هر کسی که او را یاری می‌کند یاری کن، و هر کسی که او را مخذول و خوار می‌دارد او را

إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷: «کان علیه السّلام یومًا فی حرب صفین... فقال علیه السّلام: "إنما نُقاتلهم علی الصلاة"؛ آن حضرت روزی در جنگ صفین مشغول جنگ بود و آتش نبرد زبانه می‌کشید، در بین دو سپاه به خورشید نگاه می‌کرد و منتظر وقت نماز ظهر بود، ابن‌عبّاس به حضرت عرض کرد: ای امیرالمؤمنین این چه کاری است؟
حضرت فرمودند: "نگاه می‌کنم که اگر زوال خورشید شده نماز بخوانیم."
ابن‌عبّاس گفت: آیا الآن وقت نماز است درحالی‌که سخت مشغول جنگ هستیم؟
حضرت فرمودند: "ما برای چه با اینها می‌جنگیم؟ ما فقط برای نماز با اینها می‌جنگیم"»؛
جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۶۹. (محقّق)

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۳۳.

هم تو مخذول و خوار بدار!»

همهٔ مردها هم بیعت کردند، مردها می‌آمدند و با امیرالمؤمنین به عنوان بیعت دست می‌دادند، کف دست راست خود را در کف دست راست امیرالمؤمنین می‌گذاشتند. نه دو دستی، دو دستی مصافحه نیست.

تا اینکه زن‌ها هم آمدند و بیعت کردند، خیمه‌ای تهیّه کردند و پیغمبر دستور داد یک طشت آبی آنجا گذاشتند و امیرالمؤمنین علیه السّلام دست خود را در آن طشت آب فرو بردند و بیرون آوردند و رفتند، زن‌ها بعد آمدند در آن خیمه و دست خود را در آن طشت آب فرو می‌بردند و بیرون می‌آوردند و می‌رفتند؛ این علامت بیعت زن‌ها بود، چون زن نامحرم به مرد نامحرم دست نمی‌دهد. و همه بیعت کردند.

وقتی پیغمبر داشت از دار دنیا می‌رفت، به فاطمه که گریه می‌کرد، فرمودند:

خداوند تو را به هفت فضیلت شرافت داده: منم پدر تو، علی است شوهر تو، حمزه و جعفر از ماست، حسن و حسین از ماست، و مهدی قائم آل‌محمّد از ماست.[1]

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۵۵.

روایتش مفصّل است، بعد می‌فرمایند که:

علی آن کسی است که دَین و وعده‌های مرا ادا می‌کند، او کسی است که صدای مرا به گوش جهانیان می‌رساند.[1] و غصّه نخور، علی با ما است در روز قیامت و در دنیا، و تو اوّلین کسی هستی که به ما ملحق می‌شوی.[2]

روز اوّل با ولایت بود، روز آخر هم با ولایت است.

نعمت ولایت، بالاترین نعمت‌ها

حالا واقعاً بیاییم و حساب بکنیم که در تمام دنیا اگر خدا به انسان نعمتی بدهد، چه نعمتی از این بالاتر است؟

یک شخصی از اصحاب حضرت سجّاد علیه السّلام یک روز آمده بود و از وضع مال و گرفتاری و فقر و دَین و اینها شکایت می‌کرد، و غبطه می‌خورد که دشمنان ما چقدر دارای مال و چقدر دارای ثروت هستند و چقدر به راحتی زندگی می‌کنند!

حضرت فرمودند: خب اشکال ندارد، زیاد داد و بیداد نکن، تو راضی هستی الآن این ولایتی را که داری، بدهی و از آنها جلو بزنی؟! اگر آری،

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ٤٨.

[2] کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ٢٦٣.

بسم الله!

گفت: نه، یابن رسول الله نه! من راضی نیستم، یک خُرده‌اش را هم راضی نیستم بدهم!

فرمودند: پس دیگر ساکت باش و به این بهره‌هایی که خداوند به تو داده فکر کن! و لازمهٔ این بهره‌ها تحمّل مشکلات و مشاقّ است.[1]

این مطلب در آیهٔ قرآن وارد است:

﴿وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ﴾[2]

بنابراین واقعاً ما باید فکر کنیم که: اگر این نعمت ولایت در ما نبود و قلب ما زنده و متّصل نبود، هرچه داشتیم، دنیا داشتیم، ثروت داشتیم، کوه‌ها را برای ما طلا می‌کردند، چه قیمتی داشت؟!

﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢاۚ﴾[3]

فرض کنید که یک حماری را بیاورند و یک لجام طلا به او بزنند و یک زینی از طلا به او آویزان کنند و به ساق‌هایش یاقوت و زبرجد و الماس باشد، این حمار چه قیمتی است؟ قرآن از این مثال حماری که بنده زدم، بهتر مثال می‌زند:

---

[1] بحار الأنوار، ج ٦٩، ص ٤٥، از امام رضا علیه السّلام.

[2] سوره بقره (٢) آیه ١٧٧.

[3] سوره جمعه (٦٢) آیه ٥.

اگر بار او پر از کتاب کنند، این چه می‌فهمد؟ از کتاب چه می‌فهمد؟

امّا آن کسی که بارش نکردند، امّا علم در قلبش رفته، فهمیده است امیرالمؤمنین یعنی چه؛ یعنی تسلیم و اطاعت در مقابل امیرالمؤمنین، صید خداست! ـ خدا که صید نمی‌شود، دیگر چه تعبیری کنیم و چقدر تعبیر را پایین‌تر کنیم؟ چه قِسم تعبیر بیاوریم؟ ـ اگر می‌خواهید خدا را صید کنید، امیرالمؤمنین را بشناسید و تسلیم او شوید. و الاّ راهی نیست، راه‌ها بسته است، راه لقاء خدا بدون ولایت بسته است، هرچه بیشتر کوشش بشود بیشتر بسته می‌شود! مگر اینکه این راه باز بشود. و لذا داریم که اینها باب خدا و صراط خدا هستند: «أنتم الصّراطُ الأقومُ و شهداءُ دارِ الفناء.»[1]

تفسیر آیه ﴿تَفَسَّحُوا فِی الْمَجَالِسِ﴾

امروز بنای صحبت نبود و این صحبتی هم که ما کردیم و تا اینجا کشیده شد، به مقتضای این بود که آقای سیّد ... آمادهٔ برای تلبّس به لباس روحانیّت هستند، لذا مقدّمتاً چند جمله‌ای هم راجع به این عید عرض شد.

الآن که آقایان آن عقب نشسته بودند، گفتم

---

[1] من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ٦١٣.

جلو بیایید: ﴿تَفَسَّحُواْ فِي ٱلۡمَجَٰلِسِ﴾. این آیۀ قرآن است، بعد ادامه‌اش به نظرم آمد، آیه این است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قِيلَ لَكُمۡ تَفَسَّحُواْ فِي ٱلۡمَجَٰلِسِ فَٱفۡسَحُواْ يَفۡسَحِ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖ﴾[1].

قرآن خیلی عجیب است! آیه چه می‌خواهد بگوید؟ می‌گوید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی در مجالس نشسته‌اید و یک نفر وارد می‌شود، جایش بدهید، (می‌دانم که جا نیست، جمع کنید تا او را جا بدهید)؛ اگر جا بدهید خدا هم به شما جا می‌دهد»: ﴿يَفۡسَحِ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾.

اگر وسعت بدهید و راه را برای مردم باز کنید، خدا هم راه را برایتان باز می‌کند؛ اگر تنگ بگیرید خدا هم تنگ می‌گیرد. اگر انسان در حرم بیاید و پاها و زانوهایش را باز کند و عبایش را هم باز کند که یک بیچاره نتواند بنشیند، حالا مدام بنشیند و دعا کند، فایده ندارد، راه بسته است. خب اگر یکی آمد، پایت را جمع کن، خودت را جمع کن، عبایت را هم بینداز جلویت، که جای بیچاره‌ای تنگ نشود، یک قِسم راه را بر او باز کن تا خدا راه را برایت باز کند، آن‌وقت بگو: یا حضرت علی بن موسی‌الرّضا! حضرت هم می‌گوید: بله![2]

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۱.

[2] در زیارت مراقد مشرّفه علی الخصوص حرم مطهّر حضرات معصومین علیهم السّلام رعایت نکاتی لازم است:

وابستگی رفعت مقام به علم و تقوا

اینجا دیگر نمی‌گوید: اگر شما برخیزید خدا شما را بلند می‌کند و به مقام‌های عالی می‌رساند؛ بلکه می‌گوید:

﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖ﴾؛ «خدا افرادی از شما را که ایمان دارند و دارای علم‌اند، به درجاتی بالا می‌برد.»

کأنّه رفعت مقام بستگی به علم و تقوا و ایمان دارد! اصلاً به زبان خدا جاری نمی‌شود که به غیر مؤمن و غیر عالم بگوید: من درجه‌ات را بالا می‌برم.

﴿وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ يَرۡفَعِ﴾، يَرفَعِ می‌خوانیم، نه يَرفَعُ؛ چون جواب شرط است: ﴿وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ

اوّل: طهارت و خلوص نیّت به اینکه امام علیه السّلام یا هر فردی دیگر را حیّ و حاضر و ناظر بداند و احساس غیبت و ابتعاد نکند، و بداند که درک او از درک ما به حضور بیشتر است.

بنابراین زیارت به معنای تجدید بیعت و عهد با شخصیّت مَزور می‌باشد؛ و کأنّ زائر با زبان حال می‌گوید: گرچه عمر من در زمانی واقع شد که از فیض حضور عینی شما محروم هستم، ولی اکنون آن حضور را در این مقام و این زمان ایجاد می‌نمایم و خود را در کنار شما قرار می‌دهم. و با همان خطاب و سخنان که با اصحاب خود تکلّم می‌کردید، اکنون با من سخن بگویید، که هرچه می‌فرمایید سمعاً و طاعتاً به گوش و جان پذیرا خواهم بود.

دوّم: رعایت نظم و انضباط: زائر باید هنگام قرائت زیارت‌نامه صدای خود را آهسته گرداند و [ادامه در صفحه بعد]

أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖ﴾؛ «تا خدا آن افرادی از شما که دارای ایمان و علم هستند، بالا ببرد.»[1]

آداب زیارت مراقد مشرّفه (ت)

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیۀ شریفه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۱۷.

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مزاحم زیارت دیگران نشود. بلند صحبت کردن، فریاد زدن، به دیگران فشار وارد آوردن، روضه‌خوانی در امثال حرم سیّدالشّهداء علیه السّلام، به‌هیچ‌وجه صحیح نمی‌باشد. تبرّک به ضریح مطهّر باید برای همه فراهم باشد، زائر باید استلام به ضریح کند و ببوسد و حرکت کند، ایستادن در کنار ضریح در جایی که دیگران نیز منتظر تبرّک هستند صحیح نیست.

نماز زیارت و یا تحیّت باید در فضای آرام و بدون تزاحم انجام پذیرد، و اگر در کنار و یا نزدیک ضریح مطهّر جا برای نماز نبود می‌توان دورتر و حتّی در صحن‌ها و شبستان‌های دور حرم بجای آورد.

در مدینهٔ منوّره، زائر باید فقط مقام و منزلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را به یاد آورد، و اگر به زیارت ائمّه بقیع علیهم السّلام مشرّف می‌شود باید آنها را تحت ولایت و نفس قدسی رسول خدا به حساب آورد و به آن حضرت توجّه داشته باشد. و هنگام دخول به قبرستان بقیع باید کفش و نعل خود را از پا درآورد و در میان قبرستان بقیع با پای برهنه به زیارت بپردازد. در هنگام تشرّف به مرقد مطهّر رسول خدا نباید به آن دو نفر منافق غاصب فکر کند و ذهن و قلب و سرّ خود را با یاداوری آن دو خراب و فاسد نماید؛ بلکه باید به رسول خدا و بضعهٔ آن حضرت، شفیعهٔ روز جزاء صدّیقه کبری فکر کند و خود را در حرم و حریم آنان قرار دهد و با آنها وحدت و معیّت ایجاد نماید.

و امّا زائر بیت الله الحرام باید به‌جای نماز مستحبی، طواف بجای آورد. و سعی کند که با حال آرامش و سکون باشد و با افراد برخورد نداشته باشد و تفکّر در توحید بنماید و از توحید تنازل نکند.

باید توجّه داشت که مقصود از زیارت، فهم بیشتر نسبت به معرفت خدا و اولیائش است، و بدین جهت باید نسبت به مضامین ادعیه و زیارات، شخص زائر تأمّل نماید و سریع عبور نکند و پس از زیارت در جایی بنشیند و به تفکّر و تأمّل در کار و حساب خویش بپردازد، و لازم نیست که همه ادعیه و زیارات را در یک مجلس بخواند بلکه هر بار یک یا دو بخش از زیارات و ادعیه قرائت شود.

بزرگان، زیارت در بین الطّلوعین را بر زیارت شب ترجیح می‌دادند، لذا برای افرادی که مانعی برای زیارت در بین الطّلوعین ندارند بهتر است در آن وقت انجام دهند. و نیز افرادی که توفیق زیارت نصیبشان نشده است می‌توانند از منزل خود به زیارت بپردازند و غسل زیارت کنند و با همان غسل، زیارت و نماز آن را بجای آورند؛ مانند زیارت عاشورا برای حضرت سیّدالشّهداء

خب، پس این آیه که می‌فرماید: ﴿إِذَا قِيلَ لَكُمۡ تَفَسَّحُواْ فِي ٱلۡمَجَٰلِسِ فَٱفۡسَحُواْ﴾، تا ﴿يَفۡسَحِ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾، «خدا برای شما باز می‌کند.»

﴿إِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ﴾؛ «زمانی که گفته می‌شود: ای مردم، دیگر از مجلس برخیزید، مجلس تمام شد! دیگر ننشینید و زود برخیزید.»

علم ظاهر و علم باطن

و خدا را شکر که علم داریم! علم هم دو راه دارد: یک علم باطنی، یک علم ظاهری؛ ظاهر مؤیّد باطن است، باطن هم مؤیّد ظاهر است، هر دو همدیگر را کمک می‌کنند.

می‌گویند: ﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ﴾، کسانی که ایمان آوردند و شب‌ها مناجات می‌کنند و از آنجا علم می‌گیرند؛ آن هم یک علم است دیگر.

یا افرادی که می‌روند زحمت می‌کشند و درس می‌خوانند، خون دل می‌خورند، آیهٔ قرآن را می‌خوانند، تفسیر می‌فهمند، حدیث می‌فهمند، خودشان عمل می‌کنند و به دیگران می‌رسانند، دیگران را هم زنده می‌کنند، این هم یک علم است.

علیه السّلام و نماز پس از آن. (معلّق)

لذا هر دو را گفته: هم ایمان که همان اتّصال و یقین با واقع است، و هم علم. علم به هر درجه و به هر مقدارش علم است!

می‌گویند: ما علم ظاهر نمی‌خوانیم، علمِ باطن [کافی است]؛ اینها حرف است. ما علم باطن می‌خوانیم، علم ظاهر به درد نمی‌خورد؛ اینها همه حرف است. اگر ما سواد نداشتیم و نمی‌توانستیم قرآن بخوانیم، ما نمی‌توانستیم قرآن را بفهمیم، نمی‌توانستیم خبر را بفهمیم، نمی‌توانستیم فرمایش امیرالمؤمنین را بفهمیم، نمی‌توانستیم «أَلَستُ أولیٰ بکُم» را بفهمیم؛ پس علم خیلی شرافت دارد و باید رفت و باید زحمت کشید.

علاّمه طهرانی: یکی از علائم صحّت صراط ما میل دوستان ما به علم است

و خوشبختانه از علائم صحّت صراط ما این است که رفقا و دوستان ما خودشان به علم میل پیدا می‌کنند، نه اینکه متنفّر بشوند.

یک وقت بنده از قم می‌آمدم، صبح زود بود، ظاهراً ساعت شش بود؛ آقا سیّد محمّدصادق و آقا سیّد محسن، با آقای ... هم بدرقهٔ ما آمده بودند تا دم گاراژ؛ نمی‌دانم صحبت چه شد؟ ظاهراً راجع به آقا سیّد ... بود. آن روز من به آقا سیّد محسن گفتم: این علامت صحّت طریق

ما است که رفقای ما به علم میل می‌کنند! نه اینکه ما رفقای خود را دعوت کنیم به عمّامه‌گذاری و علم، آنها خودشان میل می‌کنند.

این آقا سیّد ... این‌قدر آمده اصرار می‌کند که:

آقا! من می‌خواهم طلبه بشوم، من می‌خواهم درس بخوانم، شما پدرم را راضی کنید که من را قم بفرستند، مادرم را راضی کنید تا در فراق ما صبر کنند!

ما به ایشان امری نکردیم، نهیی نکردیم.

این آقا سیّد محمّدصادق، در مدرسهٔ علوی کلاس هفت بود، من یک شب خواستمش و گفتم: آقاجان! من خودم دیپلم گرفتم، آلمانی هم صحبت می‌کردم به‌طوری‌که کسی نمی‌توانست از من غلط بگیرد، عمرمان را خیلی آنجاها گذراندیم، ولی من الآن پشیمانم که چرا این مقدار از عمر خودم را آنجاها صرف کردم! و شما هم فرزند من هستی و من وظیفه دارم که حقّ پدری را نسبت به شما ادا کرده باشم.

شما نگو: «حالا که شما این‌قدر تفسیر قرآن خواندی، حدیث خواندی، فقه خواندی، نجف رفتی، قم رفتی؛ من هم می‌روم.» درست است، و لیکن اگر من آن مقداری را که در آن راه صرف کرده بودم و آن استعدادها و قوا و آن بیداری شب‌ها را هم به این راه اضافه کرده بودم، بهتر نبود؟!

گفتم: الآن هنوز وقت داری. حالا به مدرسه برو و درس بخوان، بحثت را هم بکن، معادلهٔ درجهٔ سه را حل کن، منحنی‌ها را هم بکش، شیمی‌ات هم کامل بشود، ریاضیات هم کامل بشود، یک مهندس خوب هم بشو، و بعد بگو: «می‌ایم درس علم می‌خوانم.» فرضاً اینها همه درست، ولی آیا برای تو اتلاف عمر هست نسبت به این مقصدی که داری یا نه؟ اگر این عمرت را در اینجا صرف کنی بهتر نیست؟ حفظ قرآن کنی، حفظ نهج البلاغه کنی، ادبیات را از حالا شروع کنی و زودتر جلو بیفتی، بهتر نیست؟

گفت: چرا آقاجان بهتر است.

ایشان درس می‌خواند و بعضی از فامیل خودمان تعجّب می‌کردند و می‌گفتند: آقا، درس می‌خواند؟! سرد نشده است؟! خب آقا چه اشکال دارد انسان دکتر بشود و بحث دینی هم بخواند؟ مگر دکترها نباید تبلیغ یاد بگیرند؟!

بله، امّا اوّل یک دکتر پیدا کن که درست مقلّد باشد؛ دکترها همهٔ دین و آیین را روی مَذاق خودشان توجیه می‌کنند، نه اینکه خودشان را بر اساس دین پایین بیاورند! آن کسانی که می‌خواهند در دین وارد بشوند باید تخلیهٔ ذهن کنند؛ و علاوه، آن کسی که می‌خواهد قدم استوار بگذارد باید تمام قوایش را در این راه صرف کند.

یک روز رفته بودم پیش یکی از ارحاممان، ایشان هم از عالمی صحبت کرد و گفت: واقعاً اینها اصلاً می‌توانند خوب درس بفهمند؟! واقعاً شوق دارند؟! شما اصرارشان نکن!

نخواستم به ایشان بگویم که: آقاجان! ما اینها را کاری نکردیم، ما علم غیب به خرج ندادیم، ما سِحر نکردیم، ما جادو نکردیم؛ ما گفتیم: خدا! اینها هم گفتند:

خدا! شما خدا را به ما یاد دادید، آخر چه کنیم؟! آخر شما به ما این‌طور گفتید، ما هم گفتیم! آخر شما به ما یاد دادید و ما هم آن را می‌گوییم، چرا ناراحت می‌شوید! چه کارش کنیم، ولش می‌کردیم؟!

عمویم گفت: خدا شاهد است که راست می‌گویید.

خدا إن‌شاءالله عاقبتشان را به خیر کند. الآن هر وقت آقایان را می‌بینند، می‌گویند: من خیلی شما را دعا می‌کنم و واقعاً دعا می‌کنم، و نور چشم ما هستید و چه و چه... .

بین کسب علم با دیگر کارها فرق است از زمین تا آسمان

[رفقای اهل علم ما] مدام ضمیمه می‌شوند، مدام زیاد می‌شوند، خودشان هم می‌آیند؛ چرا؟ برای اینکه درک کردند که آقاجان، حالا انسان عمرش را بگذارد و برود دنبال دکّان، پنج کیلو زردچوبه بکشد و یک بیجک و فاکتور بنویسد، یک ساعت دیگر سه‌چارک ماست بکشد، مغازه‌ای است از باباجانش یا از پدرجانش که به او ارث رسیده و آن را خوب حفظ کند، و ترازو و دکّان و... تا آن عمر تمام شود، چه دستش می‌آید؟ آن کار هم خوب است و کسبِ حلال هم هست، حرفی نیست؛ امّا آن با علم، زمین تا

آسمان فرق دارد آقا! فرق دارد یا ندارد؟!

حالا شما بیا و این فکر را مشغول کن در قرآن، در اصول کافی، در وافی مرحوم فیض، در جواهر مرحوم شیخ محمّدحسن، در مبسوط شیخ، در نهایه و تهذیب و استبصار شیخ، در من لایحضره الفقیه شیخ صدوق، در فقه؛ آن بهتر است یا اینها؟! هم خودت زنده شدی، هم دیگران زنده شدند. آن‌وقت اگر این‌طور شد، آیهٔ قرآن فوراً پشت‌بندش می‌آید:

﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖ﴾[1]

﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِ﴾[2]

«خدا شهادت می‌دهد که خودش یکی است، ملائکه هم شهادت می‌دهند و صاحبان علم هم شهادت می‌دهند که خدا یکی است، (دیگران نمی‌توانند شهادت بدهند.)»

مراسم عمامه‌گذاری یکی از رفقا و چگونگی میل او به معارف اسلامی

آقای حاج سیّد ... از رفقای عزیز و از گُل بهتر ما و از برادران همدانی ما هستند، که ایشان

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۱.

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۸.

در همدان به کسب مشغول بودند، و در دوران کسب هم به علم مشغول بودند و درس هم می‌خواندند، روزی یکی دو درس، مباحثه‌ای هم داشتند؛ ایشان مدّتی است، الآن شاید مدّت دو سال است که به من می‌گویند: من می‌خواهم طلبه بشوم و درس بخوانم، عشق درس دارم.

گفتیم: آقاجان! درس خواندن کار آسانی نیست، مشکل است و زحمت دارد.

گفتند: خدا حافظ شما! و رفتند همدان.

دو مرتبه آمدند و گفتند: آقا می‌خواهم درس بخوانم، عشقم زیاد است.

گفتیم: آقاجان، آخر درس خواندن کار آسانی نیست! ما در تله افتادیم که اینجا گیر کردیم؛ امّا شما که نیفتادید، جلوی راهت را نگاه کن! آن بچّه‌های معصوم! ما دیگر هیچّی؛ امّا شما که بحمد الله تاجرید! (چون حاج سیّد ... از تجّار محترم همدان و دارای کسب و کار و خانه و بچّه و زندگی و اینها است.)

گفت: آقا عشق دارم، دوست دارم.

گفتیم: درس مشکلات دارد، ناراحتی دارد، مطالعه دارد، مباحثه دارد، بی‌خوابی دارد، گرسنگی دارد، دربه‌دری دارد؛ طلبگی کار آسانی نیست! خدا بزرگ است.

حالا من نمی‌دانم واقعاً این هست که

می‌گویند: بعضی با دست جلو می‌کشند و با پا عقب می‌دهند، اصلاً نمی‌دانم ما این‌طور کردیم که ایشان حرصش بیشتر بشود یا نه؟ خلاصه یک کاری می‌کند باید جلو بیاید.

خلاصه ایشان دست برنداشت، تا اینکه بحمد الله در همدان تا شرح لمعه و رسائل و مقداری از مکاسب را خواندند و مباحثه می‌کردند، تا اینکه یکسره عازم قم شدند که می‌رویم قم و درس می‌خوانیم.

تجارت‌خانه و همه دفاتر را بوسیدند و تحویل آقای والد دادند، و خانهٔشان را هم به قم منتقل کردند، با عیال و چند تا بچّه حرکت کردند، دوتا اطاق در قم اجاره کردند، و یك قفسهٔ کتابی و یك میزی. رفتیم منزلشان و دیدیم بله، مشغول درس هستند: ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا، ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ، ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُم، ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ، ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا؛ چهارده تا ضمیر است، بدان که از مصدر چهارده وجه باز می‌گردد، سه مذکّر را بوَد و سه مؤنّث... اینها را مزاح می‌کنیم، ایشان مکاسب یا درس خارج می‌خواندند.

ما یک شب منزل ایشان بودیم و آنجا یک نماز مغرب و عشاء خواندیم، نماز خوبی بود، جای همهٔ رفقا خالی! إن‌شاءالله هر وقت رفتیم قم برویم منزل ایشان و یک نماز مغرب و عشاء بخوانیم.

بعد بنای عمامه گذاری شد و گفتیم روز عید حضرت امام رضا علیه السّلام، یازدهم ذی‌القعده، از روز یازدهم ذی‌القعده تا عید غدیر خیلی فاصله نیست؛ عید غدیر هم که عید تاج‌گذاری مولی‌الموحّدین است! حالا ایشان امروز عمامه سر می‌گذارند، که خیلی خیلی پر

برکت و پر رحمت است؛ چون نزول برکات از آنجا و از پیغمبر بوده است! جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و تمام ملائکهٔ بین مشرق و مغرب صفّ بستند! باور نمی‌کنید! همه مهیّا شدند که تماشا کنند که چه قِسم پیغمبر امیرالمؤمنین را بلند می‌کند و معرّفی می‌کند! کسانی که در این راه باشند، آنها هم همین طورند!

دست انسان به یک پرِ چادر فاطمهٔ زهرا باشد، او را بس است.[1]

و السّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

[1] تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام، ص ٤٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٨، ص ٦٨؛ ج ١٧، ص ٢٤٣.